

ملکہ ی زیبائی لی نین
مازتین مک دونا
حمید احیاء

برنده‌ی

جایزه‌ی ایونینگ استاندارد ۱۹۹۷

جایزه‌ی انجمن منتقدان لندن برای بهترین نمایشنامه‌نویس جدید

جایزه‌ی منتقدان تئاتر نیویورک - Drama Desk Award

جایزه‌ی انجمن تئاتر نیویورک - Drama League Award

جایزه‌ی انجمن تهیه‌کنندگان تئاتر آف برادوی نیویورک - Lucille Lortel Award

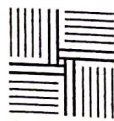
جایزه‌ی منتقدان تئاتر نشریات امریکا - Outer Critics' Circle Award

چهار جایزه‌ی تونی (از جمله بهترین نمایشنامه) برای اجرا در نیویورک ۱۹۹۸

ملکه‌ی زیبای لی‌نین

[نمایشنامه]

مارتین مک‌دونا
برگردان حمید احیاء



انتشارات نیلا



ملکہ ی زیبائی لی زین

به همراه پیوندانی از فیتن اوتول

برگردانی حمید احیاء

با سپاس از همکاری محمد چرم‌شیر، شهرام زرگر، حسین رحیم‌پور

طراح: ذیلا اسماعیلیان

جواب نمبر: ۱۲۹۵

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

جہاں و صحافی: میونس

شابلون: ۹۷۸-۹۶۴-۶۹۰۰-۵۶-۱

ISBN: 978-964-6900-56-1

قیمت ۱۲۰۰۰ ریال

هرگونه اجرا از تمام یا بخشی از این نمایاننامه بسته به اجازتی که می‌تواند باشد، آزاد است.

www.NilaBook.com

Nilad@NiladBook.com

www.instagram.com/Nilabooks

تهران - صندوق پستی ۱۹۵۸۵/۷۵۵ - تلفن ۶۶۷۳۴۲۹۸

مکدونالڊ، مارٽين، ۱۹۷۰ -

ملک کی زیبائی لی نہیں / نریشی مارتین مک دوننا؛ برگردان حمید احیاء.

توازن: نیلا، چاہب بگم ۱۳۸۲، چاہب دوم ۱۳۸۶، چاہب سوم ۱۳۹۱

جانب چهارم ۱۳۹۳، جانب پنجم ۱۳۹۴، جانب ششم ۱۳۹۵.

۱۰۲ ص - - [قلمرو هنر ۵۰؛ زیر نظر حمید امجد]

ISBN: 978-964-6900-56-1

فہرست نویسی پر اساس اطلاعات فیض

'The beauty queen of Leningrad' : *Ленинградская красавица*

۴۲۰ - - - - - سابلایک

— 1970 abwärts abwärts, steigend, steigend

APR 19 1957

طبعخانه ملی ایران ۲۲۷۲۲-۴۸۱

۷ملکه‌ی زیبایی لی‌نین

پیوندان:

۹۱سایه‌هایی بر فراز ایرلند

ملکہ ی زیبا یی لی نین

صحنه‌ی یکم

اتاق نشیمن و آشپزخانه‌ی خانه‌ای کوچک در غرب ایرلند. در ورودی در سمت چپ صحنه و آشپزخانه در سمت راست است. بخاری یا اجاق فلزی بلند مشکی‌رنگی در انتهای صحنه است با جمع‌بای زغال و انبر بلند سیاهی در کنارش. یک صندلی راحتی در سمت راست بخاری قرار دارد. دری آشپزخانه را به راهرویی که دیده نمی‌شود متصل می‌کند. اجاق گاز، ظرفشویی و قفسه‌های دیواری آشپزخانه را تشکیل می‌دهند. پنجره‌ای بالای ظرفشویی است. یک میز ناهارخوری با دو صندلی، تلویزیون و رادیویی وسایل صحنه را تشکیل می‌دهند. عکسی از جان و ابرت کندی بر دیوار بالای بخاری است. یک پارچه‌ی گل‌دوزی‌شده‌ی توریستی نیز بر دیوار انتهای صحنه نصب شده که بر آن نوشته‌اند: «به‌خواست خدا نیم‌ساعت قبل از این که شیطان از مرگت باخبر شود، در بهشت باشی»

در شروع نمایش، باران تندی می‌بارد. مگ فولن، زنی تنومند، هفتاد و چند ساله، با موهای کوتاه و خاکستری‌پرزده و دهانی باز روی صندلی راحتی نشسته و به هوا خیره شده است. دست چپ او از دست راستش سرخ‌تر است و اثرات سوختگی بر آن دیده می‌شود.

در ورودی باز می‌شود. مورین، دختر مگ، که نُه چهل‌ساله‌ی ساده و لاغری‌ست با پاکت خرید وارد می‌شود و به سوی آشپزخانه می‌رود.

نقش‌ها:

مگ	Mag
مورین	Maureen
وی دولی	Ray Dooley
پاتر دولی	Pato Dooley

مگ خیس شلیدی مورین؟
مورین معلومه که خیس شلدم.
آها. مگ

مورین بارانی خود را درمی‌آورد. آهی می‌کشد و چیزهایی را که خوریده سر جای‌شان می‌گذارد.

مسلّمو خوردم.

مورین پس خودت می‌تونی درستش کنی.

مگ آره. [مکن] اُما شیفته شده بود، مورین.

مورین دیگه مسئول شیفته‌شدنش که من نیستم؟

نه.

مورین اگه شیفته می‌شه می‌تونی نامه بنویسی واسه شرکت سازنده‌ش، شکایت کنی.

مگ [مکن] ولی تو که درستش می‌کنی نرم و خویه. [مکن] هیچ به هم نمی‌چسبه. به دَرَم شیفته نمی‌شه.

مورین تو خوب هُوش نمی‌زنی، واسه اینه.

مگ من حسابی هُوش می‌زنم. اُما بازَم شیفته می‌شه.

مورین شاید آبشوتند می‌ریزی. رو جعبه‌ش نوشته آبرو باید پولش بواش بریزی.

مگ آها.

مورین گیر کارت همینه. امشب به بار دیگه واسه خودت درست کن و بین.

مگ آها. [مکن] از اون آب جوش هم می‌ترسم. می‌ترسم خودتو بسوززم.

مورین نگاه تحقیرآمیزی به او می‌کند.

آره، می‌ترسم مورین. می‌ترسم دستم به دَقه بلرزه و بریزمش رو

دستم. بعد تو هم که خونه‌ی مری پندرا هستی، اون وقت من چه خاکی سرم بریزم؟

مورین واقعاً که زده به سرت. همه‌ش خیالبافی!

مگ اگه درازه دراز بیفتم رو زمین بازَم می‌گی خیالبافم، نه؟

مورین تو خیالبافی، همهم می‌دونی. خوب می‌دونی.

مگ اگه خیالبافم پس اون چرک مثانهم چیه؟

مورین نمی‌فهمم، چه ربطی داره؟ چرک مثانه نمی‌ذاره وقتی من خونه

نیستم یه کاسه مسهل واسه خودت دُرَس کنی، یا به دَره این خونه رو مرتب کنی؟ نمی‌گشادت که!

مگ [مکن] کم‌دردم —

مورین کم‌دردم!!

مگ دستم هم درد می‌کنه. [دست سوختاش را بلند می‌کند و نشان می‌دهد.]

مورین [آرام] گا... [عصبانی] اگه انقدر کار سختیه، مسهلِتو من دُرَس

می‌کنم. از امروز تا روز قیامت! فقط به چیز اِرت خوراستما. اِنت

و مارگو^۱ که نمی‌آن این جابرات مسهل دُرَس کنن یا برات

ماهی با سُس کره بخرن. می‌آن؟

مگ نه.

مورین آره، دقیقاً. اونا از این کارا نمی‌کنن — اون پاکو خورکش کنن از

اون سربالایی تپه بیارن بالا. اُما کی قدر منو می‌دونه؟

مگ همه قدر تو رو می‌دونی مورین.

مورین هیشکی قدر منو نمی‌دونه.

مگ مسلّمو بازَم خودم دُرَس می‌کنم. خودم حسابی هُوش می‌زنم.

ملنگی زبانهای لموتین / ۱۳

مورین به کم بلند، هان؟ [راز هم با عصیانیت به طرف رادیو می‌رود و خاموشی می‌کند]
مکتا.

مگ چیزی که نداره. مرتبکم که آدم اصلاً نمی‌فهمه چه مزخرفاتی می‌خونه.

مورین خورت خواستی این ایستگاهو بگیرم.

مگ فقط واسه اون برنامه‌ی — همون که — چی پوش می‌کنی؟
خب دیگه حالا دیره واسه شکایت کردن.

مورین نمی‌خواستم اون مزخرفاتو بشنم که.

مورین [مکتا مزخرفات نیست. زبون ایرلندی. مگه نه؟]

مگ من که چیزی ازش نمی‌فهمم. چرا نمی‌تونن مث بقیه‌ی آدم‌ها انگلیسی حرف بزنن؟

مورین چرا باید انگلیسی حرف بزنن؟

مگ که بفهمیم چی می‌گن.

مورین تو کجا زندگی می‌کنی؟

مگ هان؟

مورین کجا زندگی می‌کنی؟

مگ گالری.

مورین منطقه رو نمی‌گم!

مگ آها —

مورین داری تو ایرلند زندگی می‌کنی؟

مگ ایرلند.

مورین خب چرا باید تو ایرلند انگلیسی حرف بزنن؟

مگ نمی‌دونم چرا.

مورین تو ایرلند باید ایرلندی حرف بزنی.

مورین لازم نکرده. من که قواره همه‌ی کارای دیگه رو انجام بدم. این یکی هم روش. این جا من فقط — این جا همه به من به چشم کلفت نگاه می‌کنن.

مگ نه مورین.

مورین خریدها را سر جای‌شان گذاشته، در چند قفسه را محکم

می‌بندد و سپس کنار می‌زیز می‌نشیند. موقع نشستن صدای رابا صدای بلند عقب می‌کشد. مکتا.

شیربرنجم، مورین. نخورده‌مش. می‌شه حاضرش کنی؟ نه، نه، به دقه صبر کن مورین. به کم استراحت کن —

اها مورین سریع بلند شده، با عصیانیت به طرف آشپزخانه می‌رود و عمداً با سروصدای زیاد مشغول درست کردن شیربرنج می‌شود.

می‌شه رادیو روشن کنیم؟

مورین با عصیانیت رادیو را روشن می‌کند. لحنهای طول می‌کشد و بعد صدای بلند رادیو شنیده می‌شود. در میان خرخر، صدای مردی که آوازی گالیک [ایرلندی] می‌خواند به گوش می‌رسد. مکتا.

اون آهنگی رو که آیت و مارگو درخواست کردن به ما تقدیم بشه، هنوز نشنیده‌یم. نمی‌دونم چرا پخشش نمی‌کنن.

مورین اگه درخواست کرده باشن. حالا اونا به چیزی گفتن. اندکی ظرفشوی رابو کرده، سپس به مگ رو می‌کند [مث این که ظرفشویی به بویی

می‌ده.

مگ [با حالت دفاعی] نه.

مورین امیدوارم بویی نباشه.

بویی نمی‌ده مورین. مطمئن باش.

مورین به سبزه شیربرنج می‌رود.

رادیو به کم بلند نیست مورین؟

مگ آره.

مورین نه؟

مگ نه؟

مورین انگلیسی حرف زن تو ایرلندا.

مگ [مکنا] ولی زیون ایرلندی واسه کار پیدا کردن تو انگلستان به چه دردت میخوره؟ به هیچ درد!

مورین خوب، قفسیه اصلاً همینه، نیس؟

مگ قفسیه اینه؟

مورین اگه انگلیسیا زیونمونو نمی‌دزدیدن، زمینامونو نمی‌دزدیدن و شما می‌دونه چه چیزای دیگه‌مونو نمی‌دزدیدن، ما احتیاج نداشتیم

بریم اونجا کار گدایی کنیم و صدقه بخوایم.

مگ لابد اصل قفسیه همینه.

مورین اصل قفسیه همینه.

مگ [مکنا] البته غیر از آمریکا.

مورین چی چی غیر از آمریکا؟

مگ اگه قرار بود بری آمریکا دنبال صدقه، دیگه ایرلندی به دردت نمی‌خورد. انگلیسی به دردت می‌خورد.

مورین اونجا قفسیه چه فرقی می‌کنه؟

مگ من نمی‌دونم فرق می‌کنه یا نه.

مورین بچه‌ها رو جوری بزرگ کنی که فکر کنن فقط به درد گدایی کردن و صدقه گرفتن از انگلیسیا و یانکیا می‌خورن! جفتش بکجه.

مگ درست.

مورین معلومه که درست. چون واقعیه.

مگ [مکنا] من اگه مجبور بودم برم بی صدقه، ترجیح می‌دادم برم آمریکا این کارو بکنم تا انگلیس. چون تو آمریکا چیزی که فس هوا آفتابی‌توره. [مکنا] یا همین‌طوری الکی به چیزی می‌گن مورین؟ نکنه همهش دروغه، هان؟

مورین شیربوتج را در ظرفی میریزد و به مگ میدهد و همینان حرف می‌زند.

مورین تو پیر و خرفت شده‌ای، حالت نیس داری چی ورور می‌کنی. پس خفه شو و شیربوتجو بخور!

مورین می‌رود که قابلمه را در ظرفشویی بشوید مگ نگاهی به شیربوتج می‌اندازد و سپس به طرف مورین برمی‌گردد.

مگ چایمو یادت رفت!

مورین لبه‌های ظرفشویی را می‌گیرد و سرش را می‌اندازد پایین. به شدت عصبانی‌ست، اما آرام، درحالی‌که به وضوح سعی دارد بر اعصاب خود مسلط بماند. کتری را پُر از آب می‌کند تا جایی مایور را درست کند. مکث، مگ، آرام مشغول خوردن، حرف می‌زند.

مورین رفتی کسی رو ندیدی مورین؟ [بلندی نیست] حتماً نه، نه به روزی می‌امروز. [مکنا] به هر حال تو که با کسی احوالپرسی نمی‌کنی. به خودت مربوطه مورین. [مکنا] هرچند با بعضیا همون بهتر که آدم سلام‌علیکی نداشته باشه. شنیدی اون سوزه اون طفلی پیرزنه رو تو دوبلین کشته؟ اصلاً هم نمی‌شناختش. تو اخبار بود. شنیدی؟ [مکنا] خفه‌ش کرده. اصلاً هم نمی‌شناختش! با این جور آدم بهتره آدم اصلاً سلام‌علیک هم نکنه. از این آدم باید کاملاً دوری کرد.

مورین چای مگ را به او میدهد و پشت میز می‌نشیند.

مورین آره. این دقیقاً از اون آدماس که من دوس دارم بینش. بعلم

دعوتش کنم بیاد این جا دیدن تو، آگه دوس داره بیرزن بگشه.

مگ مورین، خوب نیس این جورى حرف بزنى.

مورین خوب نیس، نه؟

مگ [مکن] آخه چرا باید این همه راه از دوبلین پاشه بیاد این جا؟ مگه

راه بد هکاره؟

مورین بیاد برا لذت معاشرت با من. کشتن تو هم انعامشه، جایزه‌ی تشویقیشه.

مگ شرط می‌بندم اول دخل تو رو می‌آره.

اگه مطمئن باشم بعد من می‌افته به جون تو اصلاً ناراحت

نمی‌شم. آگه با تبری چیزی بیفته به جونت و کله تو بگنه و

گردن تو نخورد کنه، اصلاً و ابداً غم نیس که اول بیاد سروقیت

من. اصلاً خیلی هم خوشحال می‌شم، از مسهل دُرس کردن هم

خلاص می‌شم. از شیربرنج پختن هم همین جور. از نمی‌دونم —

مگ [در حالی که فحاش چای را به طرف مورین می‌گیرد، حرف او را قطع می‌کند] شکر توش

نیس مورین. پادت رفت، برو به ذره شکر بیار.

مورین [لحظه‌ای به او خیره می‌شود، سپس چای را گرفته، آن را

به طرف ظفشویی می‌برد و خالی می‌کند. به سوی مگ برمی‌گردد،

شیربرنج نیم‌خورده‌ی او را از جلوش برمی‌دارد، به آشپزخانه می‌برد

و در سطل آشغال خالی می‌کند و کاسه را در ظرفشویی می‌گذارد.

سپس درحالی که نگاه خصمانه‌ای به مگ می‌اندازد وارد راهرو

می‌شود و در را پشت‌سر خود می‌بندد. مگ عبوس به هوا خیره

می‌شود. نور می‌رود.

صحنه‌ی دوم

مگ کنار میز ننسته و به تصویر خود در آینه می‌نگرد. چند بار به

موهایش دست می‌کشد. تلویزیون روشن است و برنامه‌های

قدیمی شوی امریکایی سولیان را نشان می‌دهد. صلابی در می‌آید

و او را اندکی مضطرب می‌کند.

مگ کیه...؟ هاه — مورین — در می‌زنن.

بلند می‌شود و آهسته آهسته به طرف پنجره می‌رود. صلابی در

دوباره شنیده می‌شود. او خود را به طرف در می‌کشد.

کیه در می‌زنه؟

وی [از بیرون] ری دولی هستم خانوم. از محله‌ی پائینی.

مگ دولی؟

وی ری دولی. آره. می‌شناسیتم.

مگ از خانواده‌ی دولی هستی، هان؟

وی آره. «ری» ام.

مگ آهان.

وی [مکت، بی‌حوصله] خُب، می‌خاری پیام تو یا باید با در حرف بزنم؟

مگ مورین پیش مُرخاس. [مکت] هنوز اون جا پشت دری یا رفتی؟

وی [عصبانی] درو باز کن خانوم! من یک کیلومتر راه اومدم تا این جا!

مگ [مکت: گنج و مبهوت] داره پُشون غذا می‌ده.

ری لحظه‌ای به او خیره می‌شود. بعد آهی می‌کشد و از پنجره‌ی آشپزخانه بیرون را می‌نگرد.

ری نه، من که دیگه حاضر نیستم این همه راه برم تا اون‌جا. به اندازه‌ی کافی پدرِ خردمو درآوردم از اون تپه اومدم بالا.

مگ تپه‌ی گنده‌ایه.

ری تپه‌ی گنده —

مگ شیش هم تنده.

ری آره شیش تنده. هرچاشم شیب نداره گلیه.

مگ گلی و ناجور.

ری گلی و ناجوره، آره درسته، آره. شما دوتا چه‌طوری هرروز می‌آین بالا؟

مگ ما با ماشین می‌آیم.

ری آره، حالیمه. [مکت] منم دوس دارم رانندگی کنم. باید برم تعلیم رانندگی‌ای چیزی. به ماشینم بگیرم. [مکت] حالا نه ماشین گرون.

دس دوهمی چیزی.

مگ از اون کهنه‌هاش.

ری آره. از اون کهنه‌هاش.

مگ از آشنایی، کسی.

ری پدر وُلش^۱ — یا والش^۲ — به ماشین داره که می‌خواد بفروشه. اما آدم از کشیش جماعت ماشین بخره همه فکر می‌کنن خره. من از اون پدر وُلش — وُلش — هرچی هَس — اصلاً خوشم نمی‌آد.

مگ راس می‌گی؟
ری معلومه. می‌گه «راس می‌گی»!

مگ به زحمت قفل در را باز می‌کند و ری دوی — جوانکی بیست ساله — وارد می‌شود.

خیلی ممنونا! فکر کردم به ساعتی منو اون پشت نیگر می‌دارین. مگ هاه، پس تو بودی.

ری معلومه که منم. می‌خواستی کی باشه؟

مگ تو اون دولی هستی که دایی داره؟

ری تو بیس سال گذشته فقط به میلیون بار منو دیده‌ی. آره. من همون دولی‌ام که دایی داره. الانم به پیغام از اون دارم. [مکت] می‌کند و گرم تنهای تلویزیون می‌شود.

مگ مورین پیش مُرغاس.

ری گفتی. مورین پیش مُرغاس. تلویزیون چی داره؟
مگ منتظر اخبار بودم.

ری پس حالا حالاها باید منتظر شی.

مگ داشتم موهامو شونه می‌کردم.

ری فکر کنم شوی سولیوانه.

مگ نمی‌دونم چیه.

ری تلویزیون‌تون خوب می‌گیره.

مگ بد نمی‌گیره.

ری این روزا همه چی استرالیاییه.

مگ من نمی‌دونم اینم هَس یا نیس. ادوی مسدلی راحتی می‌شنیدنا مورین پیش مُرغاس. مورین پیش مُرغاس.
ری دندنی سئونه که می‌گی مورین پیش مُرغاس. می‌خوای رگورده

جهانی بزنی تو گفتن «مورین پیش مُرغاس»؟
1- Father Welsh
2- Walsh

ری به بار همین جوری به مشت کوبوند تو سر اون میرتین هنل^۱،
همین جور الکی، بی دلیل.

مگ خدا به داد ما برسه.

ری آخ آره. همین هَس. اینم بگم — پدر و لش این جور یا نِس. کم
پیش می‌آد خشونت به خرج بده. مث اکثر کشیشای جُورن.
معمولاً کشیشای پیرن که تقی به توقی می‌خوره می‌کوبن تو سر
آدم. نمی‌دونم چرا. لابد این جوری بار اومده‌ن دیگه.

مگ چهارشنبه تو اخبار بود که به کشیش، به آمریکاییه رو بچه‌دار
کرده بودا

ری این که نشد خبر. هر روز از این اتفاقا می‌افته. مشکل بشه به
کشیش پیدا کرد که به بچه نداشته باشه تو شکم به آمریکایی.
اگه با مشت کوبیده بود تو سر بچه‌هه، اون می‌شد خبر. آره.
بگذریم. آره. چی داشتیم می‌گفتم؟ آهان، آره. اگه به پیغامی
بُهِت بدم می‌دی به مورین؟ می‌دی، یا می‌خوای رو کاغذ برات
بنویسم؟

مگ بُش می‌دم.

ری خیله خُب. داداشم پاتو گفت شما رو دعوت کنم مهمونی
خداحافظی داریم. تالار ریوردانس^۲ توی کارارو^۳.

مگ پس داداشت برگشته؟

ری آره.

مگ از انگلیس برگشته؟

از انگلیس برگشته. آره. انگلیس بود، بنابراین از همون جا
برمی‌گرده. دایی آمریکایی موتم بعد تعطیلات برمی‌گرده خونه‌ش
تو بوستن و اون دوتا دختر بدترکیش هم با خودش می‌بره، اون
دولورس، چی چی — «هیلی» یا «هولی» رو هم با خودش می‌بره.
خلاصه یه بریز پیاشی تو تالار ریوردانس واسه خداحافظی
به پاس، اون کیک‌هام واسه خودشون چُسی می‌آن. برادرم می‌گه
شماهام تشریف بیارین یا اقلاً مورین تشریف بیاره. می‌دونه تو
زیاد خوش نیست نمی‌آد این‌ور اون‌ور بری. به خاطر پادرتنه، نه؟

مگ نه.

ری نه؟ پس کی پادرد داره؟

مگ نمی‌دونم. من مثانه‌م چرک کرده.

ری شایدم این بوده. خیلی هم ممنون که اعلام کردین!

مگ آره مثانه‌مه.

ری فهمیدم، مثانه‌ته.

مگ کم‌دردم دارم. دستم هم سوخته.

ری آره. آره. به هر حال پیغامو بُش می‌رسونی؟

مگ چی؟

ری یادت نمی‌ره که پیغامو بُش برسونی؟

مگ نه.

ری حالا یه بار به من بگو.

مگ یه بار به تو بگم؟

ری آره.

مگ [مکت طولانی] راجع به پاهام —؟

ری [با عصبانیت] همون اول باید این کتابتو می‌نوشتیم. می‌دونستم از

1- Mairtin Hanlon

2- Riordans

3- Carraro

خدا حافظ شما خانوم.
 یی گدرو هم پشت سرت بیند.
 یی خودم داشتم می‌بستم — [خارج که می‌شود در را می‌بندد: از بیرون] نمی‌خواند دستور بدی.

صلای پای روی که دور می‌شود، مگ بر خاسته، پیغام روی میز را می‌خواند و از پنجره‌ی آشپزخانه بیرون را می‌نگرد. سپس کبرتی پیدا می‌کند. به سوی میز می‌رود. کبریت را روشن می‌کند. پیغام را آتش می‌زند و به طرف بخاری می‌برد، و می‌اندازد توی بخاری. صدای پا از در جلو شنیده می‌شود. مگ به طرف صندلی‌اش می‌رود و در حالی که مورین وارد می‌شود روی صندلی می‌نشیند.

مگ [دستپاچه] سرده مورین؟
 معلومه که سرده.
 مورین
 مگ آره.

مگ غلوا میز به تلویزیون خیره می‌شود. مورین اندکی هوا را بو می‌کشد. سپس سر میز می‌نشیند و به مگ خیره می‌شود.

مورین چی تماشا می‌کنی؟
 مگ نمی‌دونم چی دارم تماشا می‌کنم. همین طوری منتظر اخبارم.
 مورین آهان، [مکت] بیرون بودم کسی زنگ نزد؟ حتماً نه.
 مگ هاه، نه مورین. هیچ کی زنگ نزد.
 مورین نزد؟
 مگ نه. کی زنگ بزنه؟
 مورین نه. هیچ کی. نه. [مکت] کسی هم این جا نیومده؟
 مگ هوه نه مورین. کی قرار بود بیاد؟
 مورین هیچ کی. معلومه، هیچ کی.

مگ لحظه‌ای، به مورین و بعد به تلویزیون خیره می‌شود. مکت.

اولش نباید می‌ریختم تو این همه وقت. [کافز و خودکاری برمی‌دارد: پشت میز می‌نشیند و پیغام را می‌نویسد] دارم با به خُل مشنگ حرف می‌زنم!
 مگ [مکت] تا این جایی به فنجون چایی واسه من دُرُس کن پاتو.

آ—ری.

ری اسم کوفتی من ریه. پاتو اسم کوفتی برادرمه.

مگ من یادم می‌ره.

ری انگار آدم داره با به چیز حرف می‌زنه... با به — چی چیه؟...

مگ دیوار.

ری آره همون. دیوار.

مگ [مکت] با به ذره سوپ برام دُرُس کن.

ری نوشتن را تمام می‌کند و برمی‌خیزد.

ری بیا، بی خیال سوپ، اینها، اینم پیغام. وقتی برگشت نشونش بده.
 تالار ریزرئانس تو کاراوه، فردا شب ساعت هفت، سور می‌دن.
 خُب؟

مگ باشه ری. ری، تو این روزا هنوزم تو کُر می‌خونی؟

ری نه دیگه تو کُر نیستی. ده سال پیش تو کُر بودم. خلاص؟

مگ زمان چه سریع می‌گذره. نیس؟

ری از موقعی که افتاده‌م پی دختر، بی خیال کُر شده‌م، چون تو کُر دختر گیر نمی‌آد. فقط چن تا خبیکی ان که او نام به درد نمی‌خورن.
 نه، حالا می‌رم دیسکو.

مگ حواست خوب جَمعه.

ری این جا وابسته‌ام با تو حرف می‌زنم! الکی دارم وقت تلف می‌کنم. پیغامو گذاشتم این جا. دیگم باید برم.
 مگ خوش اومدی ری.

ملکی زیبا می‌بین /
خالی می‌کند و روی آن آب داغ می‌ریزد.

دارم مسهلانو برات دُرُس می‌کنم.

مورین / مسهلمو نخوردم مورین؟ خوردم.

مگ / خُب. یه دونه دیگه اذیت نمی‌کنه.

مورین / [احتیاطاً] نه. فکر نمی‌کنم.

مورین / لیوان را از آب ظرفشویی آشپزخانه بُر می‌کند تا خشک شود.
آن را تنها دو بار هم می‌زند که خوب حل نشود. قاشق را بیرون

آورده و لیوان را به مگ می‌دهد. سپس به سیز تکیه می‌کند و خوردن مگ را می‌نگرد. مگ بی‌رحمیت به لیوان نگاه می‌کند.

یه کم گوله شده مورین.

مورین / ناراحت گوله‌هاش نباش مامان. گوله‌هاش برات خوبه. بهترین

چیز مسهل همین گوله‌هاشه. یالا بخور.

مگ / مقدار بسیار کمی از آن را سر می‌کشد.

همه‌شو بخور. تند باش!

مگ / مورین، دلم یه کم آشوبه. جا هم ندارم.

مورین / بَهِت می‌گم بخور. یالا! چه‌طور جا داشتی اون دروغ سرهم

کنی که ری دولی هیچ پیغامی نداره! اگه خودم موقع رفتن تو

جاده نمی‌دیدمش چی؟! چه دروغایی! یالا همه‌ی اون مسهلو

همین الان سر بکش. گوله‌هاشم قورت بده. هرچی نخوری،

تپش بمونه خودم رو سرت خالی می‌کنم. می‌دونی که من لکی

حرف نمی‌زنم.

مگ / آهسته باقی مانده‌ی مسهل را سر می‌کشد.

یابو گیر آورده‌ی. هان؟ بازم داری تو زندگی من دخالت

می‌کنی؟ بَست نیس که بیس سال آژگار هر روز کُلفتیتو کردم؟

حالا یه شب بیرون رفتن من خفته می‌کنه؟

مورین / برخاسته، به طرف تلویزیون می‌رود و کاهلانه با بُک کشتن آن را خاموش می‌کند. سپس همچنان که نگاهی به مگ می‌اندازد به طرف آشپزخانه می‌رود و زبر کتری را روشن می‌کند. به قفسه‌ی آشپزخانه تکیه می‌دهد و به مگ چشم می‌دوزد.

مگ / [متنبه] آهان، غیر از این ری دولی که از این طرفا رد می‌شد.

مورین / [توبه‌تند] چی؟ ری دولی اومد این‌جا؟

مگ / آره. داشت از این‌جا رد می‌شد. یه سلامی هم کرد.

مورین / فکر کردم همین الان گفتی کسی نیومد این‌جا.

مگ / کسی نیومد این‌جا. مگه غیر اینه؟ غیر از ری دولی که داشت از این‌جا رد می‌شد.

مورین / آره. حتماً. حتماً. همین‌طوری سرشو کرد تو که سلام کنه.

مگ / یه سلامی بکنه و بینه حال ما چه‌طوره. آره. جَرون آقاییه.

مورین / آره. [مکن] خبری نیاورد؟

مگ / خبری نداشت. مطمئنم. خبر از چی بیاره؟

مورین / هیچ چی. خبری که نیس.

مگ / هود. نه. [مکن] گمونم گفت خیال ماشین خریدن داره.

مورین / نه؟

مگ / دَس دوم.

مورین / جدی؟

مگ / که باهاش رانندگی کنه. می‌دونی که؟

مورین / رانندگی کنه. آره.

مگ / از پذیر وُلش — وُلش — وُلش.

مورین / وُلش. وُلش. وُلش.

مورین / زبر کتری را خاموش می‌کند. یک بسته مسهل توی لیوان

که چی شدی...؟

مگ

هر چیزی! [مکملی: آدم] هر چیزی. هر چیزی غیر از این که الآن

هستم.

مگ

خُب. خوابِ غریبه.

نه. اصلاً. هیچم خوابِ غریبی نیس. [مکملی: اگر] فُس تنها خوابِ

مورین

غریبم نیس. می‌خوای به خوابِ دیگه‌مو برات تعریف کنم؟

نه نمی‌خوام.

مگ

بعضی وقتا خوابِ تو رو می‌بینم که با به لباس سفید و قشنگ

مورین

اون‌جا تو تابوت خوابیده‌ی و من با لباس سرپا مشکی دارم

نگات می‌کنم. به مردی هم اون‌جا کنار من ایستاده و منو تسلأ

می‌ده. بوی ادکلنش به مشام می‌خوره و دستش دور کمره،

بعد ازم می‌پرسه دلم می‌خواد بعد از این‌جا ببریم خونه‌ش به

نوشیدنی با هم بخوریم؟

مگ بعد تو چی جواب می‌دی؟

مورین پُوش می‌گم «معلومه. حالا دیگه چی جلمو گرفته؟»

مگ تو اینو نمی‌گی!

مورین می‌گم!

مگ تو ختم من؟

مورین حَتّا زودتر. آره. بالا سر جنازه‌تا!

مگ خوب نیس آدم همچه خوابی ببینا!

مورین می‌دونم. آره. تازه خواب هم نیس. بیش‌تر شبیه رؤیاس.

می‌دونم، رؤیایی که یه ذره دلمو خوش می‌کنه، وقتی دارم

کثافت مرغ و خروسا رو پاک می‌کنم.

مگ اصلاً رؤیای خوبی نیس. بدجنسه.

مگ دختری جَوون نباید بیرون بیرون، با آدمایی که —

مورین دختری جَوون! من چهل سالمه. چهل سال! یا لا تمومش کن!

مگ به خوردن ادامه می‌دهد.

ادخترای جَوون! دیگه بهتر از این نمی‌شه. پس آیت و مارگو

چطوری ازدواج کنن اگه هیچ‌وقت نرفتن بیرون؟

مگ نمی‌دونم.

مورین بخور!

مگ اینو دوس ندارم مورین.

مورین دوس داری رو سرت خالیش کنم؟

مگ به خوردن ادامه می‌دهد.

بنار پُشت بگم، خُب؟ «دخترای جَوون نمی‌زن بیرون» حالیم

نمی‌شه — اینو زیاد تکرار می‌کنی. مگه من چیکار کردم غیر

این که تو چهل سال گذشته دوتا مردو بوسیده‌م؟

مگ دوتا مرد خیلیه.

مورین تمومش کن!

مگ تمومش کرده‌م! [لباسش را به مورین می‌دهد و او آن را می‌شویند] دوتا هم

خیلی زیاده!

مورین برا تو، شاید. واسه تو، نه واسه من.

مگ دوتا مرد زیاده!

مورین فکر می‌کنی من خوشم می‌آد این‌جا با تو جس بشم؟ عین یه

چیز پلاستیدی پیر...

مگ هرزه!

مورین [اسخند] هرزه؟ [مکملی: فکر می‌کنی آرزو نمی‌کنم] — آرزو

نمی‌کنم — [مکملی: گاهی اوقات خواب می‌بینم که —

دمدمی بودند امتیاز مخصوص زنا حساب نمی‌شد؟

[آرام] فقط وقتی به نفعته امتیاز مخصوص حسابش می‌کنی.

خُب دیگه. نمی‌خواه حرفای قلمبه‌سلمبه که معنی‌ش نمی‌فهمی

مورین مامان، مامان.

[مکت، با ریشخند] محض اطلاع خانم، منم دعوت شده‌م.

[با نیشخند] چیه؟ خیال داری تو هم بیای؟

مورین نه. فکر نمی‌کنم.

آره، بهتره همین جور فکر کنی؛ اون دروغگوایی که تو باشی!

مورین من فقط به چیزی گفتم.

خُب. بهتره هیچ چی نگی. [مکت] ممکنه چن ساعت دیگه به سر

بریم وِست پورت. اگه بارون نیاد.

مگ [خوشحال] با ماشین می‌ریم؟

مورین می‌تونیم واسه خودمون دوری بزنیم.

می‌تونیم همین الان بریم. خیلی وقته نرفته‌یم بیرون گردش.

می‌تونیم به کم از اون شیرینی پُفیا بخریم.

مورین گفتم چن ساعت دیگه.

مگ آره، همون موقع. حالا که نه.

مورین حالا نه. آره. تو همین الان مُسلطو خور دی.

مگ با خشم نگاهی به مورین می‌اندازد. مکت.

آره. وِست پورت. آره. اون جا شاید بتونم لباس خوبی هم واسه

خودم پیدا کنم. برای فردا. می‌دونی که؟

مورین نگاهی به مگ می‌اندازد. مگ هم با حرص او را می‌نگرد.

نور می‌رود.

مورین هَس یا نیس دیگه من نمی‌دونم.

مکت. مورین با یک جبهه بیسکویت سر میز می‌نشیند.

مگ من حالا حالاها رفتنی نیستم.

مورین آره. اینو خوب می‌دونم!

مگ هفتاد ساله که بشه ختمو می‌گیری. تو اون سن و سال هم

خیال می‌کنی دیگه مودی پیدا بشه دستشو بنوازه دور کمرت،

اُکلن زده؟

مورین نه هیچ کی. فکر نمی‌کنم.

مگ آره. درست. هیچ کی!

مورین خُب. باشه. [مکت] بیسکویت می‌خوای؟

مگ [مکت از اون شیرینی پُفیا دیگه نداریم؟

مورین نه. همشو خورده‌ی. عین خوک.

مگ پس به دونه از همینا بده. ولی زیاد از اینا خوشم نمی‌آد. اصلاً

نمی‌دونم تو چرا از این بیسکویتا می‌خوری! خیلی بله‌مزه‌سن.

مورین قرار نیس هرچی به مذاقی تو خوش می‌آد بخورم.

مورین بیسکویتی به مگ می‌دهد و او می‌خورد.

مگ [مکت] پس فردا می‌ری اون جا. هان؟

مورین آره می‌رم. [مکت] به هرحال واسه دیدن پاتو هم که شده می‌رم.

مگ نمی‌دونستم برگشته این جا.

مورین ولی فردا اون جا پُر اون آمریکاییاس.

مگ خُب که چی؟

مورین دیروز گفتم نمی‌خوای ریخت هیچ کدوم اون آمریکایا رو بینی.

مگ گفتم اصل قضیه اونه.

مورین خُب. حالا فکر می‌کنم باید عقیده‌مو عوض کنم مامان. مگه

صحنه‌ی سوم

شب. صحنه تنها با نوری که از زغال‌های سوخته بخاری می‌تابد روشن شده. رادیو با صدای کم در آشپزخانه روشن مانده است. صدای پا و گفت‌وگوی مورین و پاتو از بیرون شنیده می‌شود. هر دو کمی مست هستند.

پاتو [بیرون؛ آواز می‌خواند] «کادیا که دم خونه وایساد...»

مورین [بیرون] هیس، پاتو...

پاتو [بیرون؛ آرام به خواندن ادامه می‌دهد] «... مسافرش آمریکایی، نوکرش آمریکایی، ارن شو فرش آمریکایی —» [صحبت می‌کند] پیرمرده چی می‌گفت؟

مورین [بیرون] کدوم پیرمرده؟

مورین در را باز می‌کند و هر دو وارد می‌شوند. مورین لباس سیاه‌رنگ کوتاه‌نویی به تن دارد. پاتو مرد خوش‌چهره‌ای است. هم‌سن و سال مورین.

پاتو ارن یارو که همیشه دنبالا — اسمش چیه — «باگز بانی» می‌کرد. مورین چایی می‌خوری پاتو؟

پاتو آره.

مورین زیر کتری را روشن می‌کند.

واقعاً کی‌به‌شتر به.

پاتو گوش سگ هر کسی رو ببری وحشتناکه، وای به این که سگی
مورین برادرم باشه.

پاتو سگ مهربونی هم به نظر می‌اومد.

پاتو آره. [مکت] آره.

مورین مکتی سنگین، پاتو مورین را از پشت بغل می‌کند.

پاتو چه قدر خوبه این طوری تو رو فشار دادن.

پاتو نه‌هه؟

مورین خیلی خوبه.

پاتو

درحالی که پاتو او را بغل کرده، مورین همچنان مسئول
درست کردن جای پاتو که اندکی خجول و دستپاچه شده
مورین را رها می‌کند و نزدیک او بی حرکت می‌ایستد.

مورین چرا نمی‌شنی راحت باشی پاتو؟

پاتو می‌شنیم. [کنار می‌زن می‌نشیند] من هرچی بپزم امر کن انجام می‌دم.

مورین هوه، که این طور؟ امشب اولین باره که متوجه این قضیه می‌شم.

اون دستای تو که همین‌طور برا خودشون...

پاتو آره. من اصلاً اختیار دستامو ندارم. اینا کار خودشون می‌کنن.

[مکت] بگذریم که متوجه نشدم شمام امشب همچین شکایتی از

این دستا داشته باشین. آره، شکایتی در کار نبود.

مورین وقتی سرش شب همین‌جور بی اختیار با دختر آمریکایه ور

می‌رفتن که شاکی بودم.

پاتو خُب اون موقع متوجه تو نشده بودم، مورین. از کجا می‌دونستم

«ملکه‌ی زیبای لی‌نین» تصمیم گرفته بیاد؟

مورین «ملکه‌ی زیبای لی‌نین»! ول مون کن!

مورین فقط صداتو بیار پالین.

پاتو باشه. باشه. [مکت] یادم نمی‌آد چی می‌گفت. اون یارو که همه‌ش
دنبالا «باگر بانی» می‌کرد. چی بود... چی می‌گفت؟

مورین نگاه کن. رادیو دم روشن گذاشته. زینک‌های خورفت.

پاتو خُب، چیزی نشده. روشن باشه. صداها رو می‌پوشونه.

مورین چه صداهایی رو؟

پاتو صدای ملج‌مولوچ.

پاتو آرام مورین را به سوی خود می‌کشد و آن دو صدای ظولانی

همدیگر را می‌پوشند و سپس به هم خیره می‌شوند. آب کوری

جوش آمده، مورین آهسته و پالین خود را از او جدا کرده و

مورین با چابیت بیسکویت می‌خوری؟

پاتو آره. چه بیسکوییتی دارین؟

مورین فقط از این کیمبرلی‌ها.

پاتو پس ولش کن. از کیمبرلی زیاد خورشم نمی‌آد. راستش فکر

می‌کنم گندترین بیسکویت دنیاس.

مورین منم خیلی ازش بدم می‌آد. فقط می‌خرم که مادرمو آزار بدم.

پاتو اصلاً نمی‌دونم این کمپانی کیمبرلی واسه چی درست‌شون می‌کنه.

کالین کانر به بار به بسته خورده، به هفته مریض شد افتاد.

[مکت] نساپدم بیسکویت میکادوس بود؟ خلاصه خیلی

بیسکویت مزخرفی بود.

مورین راسته می‌گن کالین گوشای سگی والین رو بریده و تو اتاقش تو

پاتو به روز خورش اون گوشا رو نشونم داد.

مورین عجیب کینه‌ی وحشتناکی. آدم گوش سگو بیره!

پاتو راس می‌گم!

مورین پس چرا تو بیس سال گذشته دوتا کلمه‌م بتین ما رد و بدل نشده؟

پاتو آره این همه وقت طول کشید که جراتشو پیدا کنم.

مورین [بخند می‌زنند] آفرین به تو! چشم نخوری!

پاتو نیز لبخندی می‌زند. مورین جای می‌آورد و می‌نشیند.

پاتو نمی‌دونم. نمی‌دونم مورین.

مورین چی رو نمی‌دونی؟

پاتو چرا هیچ‌وقت نشد واقعاً با تو حرف بزنی یا ازت بخوام با هم بریم بیرون و این جور چیزا. نمی‌دونم. بگذریم که چن ماه چن ماه رفتیم به اون خراب‌شده هم بیشتر مانع این قضیه بود.

مورین انگلیس؟ آره. انگار از اون‌جا خوشش نمی‌آد؟

پاتو [مکث فقط واسه پول می‌دم. [مکث] سه‌شنبه‌م قراره دوباره برگردم اون‌جا.

مورین سه‌شنبه؟ همین سه‌شنبه؟

پاتو آره. [مکث] فقط واسه بدرقه‌ی آمریکاییه اومده بودم این‌جا.

مورین ایرلند این جوریه دیگه. همیشه یکی داره می‌ره.

پاتو آره. همیشه این جوریه.

مورین خیلی هم باده.

پاتو چیکار می‌شه کرد؟

مورین بمونا!

پاتو [مکث] راستش همیشه از خودم می‌پرسم اگه یه شغل خوب

همین‌جا تو لم‌نین داشتم این‌جا می‌موندیم یا نه؟ می‌خوام بگم شغل خوب که این‌جا پیدا نمی‌شه. فرضاً می‌گم. یا حتماً شغل بد.

هر شغلی. وقتی اون‌جا تو لندنم و زیر بارون دارم مپ پاتو کار می‌کنم، اون جوونا موندن دارن سر ورق‌بازی به هم فحش می‌دن و مستن و مریض؛ پیر مردام اون‌طرف افتادن تو اون تُشکای بوگندو و هیچ کاری ندارن بکنی جز این‌که به ساعت خیره بشی و — وقتی اون‌جام، تنها آروم اینه که این‌جا باشم. معلومه. کی دلش نمی‌خواد؟ اما وقتی این‌جام — نه که بخوام اون‌جا باشم ها — معلومه که نمی‌خوام — اما می‌دونم که این‌جا نمی‌خوام باشم.

دلش چیه پاتو؟

مورین دلش چیه پاتو؟
پاتو

نمی‌تونم دقیق بگم چیه. [مکث] مسئله که این‌جا خیلی قشنگه. اینو هر خری می‌فهمه. کوها و تمام این سرسبزی و این لحنی که مردم این‌جا حرف می‌زنن. اما این‌جا همه از ته و توی زندگی هم‌دیگه خبر دارن — نمی‌دونم. [مکث] تو لی‌نین حتماً نمی‌تونی به یه گاو لگد بزنی بدون این‌که یه لامصبی بیس سال کینه‌تو به دل بگیره.

مورین آره، دُرُس می‌گی.

پاتو کاملاً. تو انگلیس واسه کسی مهم نیس که آدم زنده‌س یا مُرده.

خُب شاید عجیب به نظر بیاد، اما راستش این چیز بدی هم نیس. ای. بعضی وقتا خُب خیلی باده — اما — چه می‌دونم.

مورین [مکث] پاتو، فکر می‌کنی یه وقتی به جا آروم و قرار بگیری؟ مثلاً وقتی ازدواج کنی.

پاتو [با نیم‌بختی] وقتی ازدواج کنم —

مورین یه روزی بالاخره، باهات شرط می‌بندم ازدواج می‌کنی. دلت نمی‌خواد ازدواج کنی؟

تو شب مهتاب.

مورین خدا رو شکر دیگه از این آهنگا دُرس نمی‌کنن. [مورین می‌خندد: شاد شده] شب محشری بود امشب. نه مورین؟
پاتو

آره، محشر بود.

مورین خوب بدرقه‌شون کردیم. نه؟
پاتو

مورین آره. واقعاً خوب بود.

پاتو همه اشک‌شون دراومده بود.

مورین واقعاً.

پاتو نه؟

مورین آره. واقعاً.

پاتو آره. مجالس قشنگی دُرس کردیم. عالی بود.

مورین [مکث] خُب حالا اون دختر آمریکاییه کی بود که تو همین جور باهاش ور می‌رفتی؟

پاتو [می‌خندد] نه. بس نمی‌کنی دیگه تو هم با این قضیه! اَوَر می‌رفتی! من دستم بپوش نردم.

مورین آره.

پاتو گمونم دختر دخترعموی داییمه. دورلورس نمی‌دونم چی چی. هیللی یا هولی. هیللی. اوَنم تو بوستن زندگی می‌کنه.

مورین اگه این جور باهات نسبت داره که غیرقانونیه.

پاتو چی چی غیرقانونیه؟ چون دختر دخترعموی داییمه؟ چیش غیرقانونیه؟ ممه‌هاش خارج از محدوده‌ن؟

مورین بعله که هستن!

پاتو من که این چیزا حالیم نیس. شاید بهتر باشه با وکیلیم مشورت کنم. دفعه‌ی بعد ممکنه دستگیر شم. اما این دفعه عذرم موجه

پاتو راستش اون جور افکورش نبوده‌م.

مورین معلومه. با اون همه زنی که این‌ور اون‌ور واسه خودت جور کرده‌ی احتیاجی نداری.

پاتو [ا]ا بلخدا کجا اون همه زن؟

مورین یکی دوتایی که هستن. شرط می‌بندم.

پاتو خُب شاید یکی دوتایی باشن. محض این که یه سلامی بپوشون بکنم.

مورین سلامی بکنی! ارواح عمه‌تا!

پاتو آره. [مکث] خُب آره. من —

مورین [مکث] تو چی؟

مکث. پاتو سرش را تکان می‌دهد. اندکی غمگین. مکث. آندکی «پَرچ گردان» با صدای دلیا مورفی از رادیو پخش می‌شود.

[الله می‌دهد] ماماُم عاشق این آهنگه. این صدای دلیا مورفی.

پاتو این که آهنگ وحشتناکيه.

مورین آره. آهنگ وحشتناکيه.

پاتو صدای ترسناکی داره. کوچیک که بودم این آهنگ همیشه منو می‌ترسوند. صداس مِث اینه که غولی چیزی داره آواز می‌خونه.

[مکث] آخرش مادر بزرگه می‌پوره یا این که فقط خوابش برده؟

مورین خوابش برده. گمونم.

پاتو آره.

مورین [مکث] اون وقت اون دورتا دست تو دست هم دارن تو مزرعه قدم می‌زنی؟

پاتو آره.

بود. غذا ریخته بود رو لباسش، سرم داشتتم کمکش می‌کردم.

براش تمیز کنم.

مورین آره جون عمه‌ت، پاتو دولی!

پاتو واقعتاً! امکنه، عصبه، و دلربا! آره واقعیتش همین بود که —

پاتو آهسته به طرف مورین می‌رود. دستش را روی بلوز او می‌کند

و [...] مورین همزمان دست او را نوازش می‌کند. سپس آرام

برخاسته و روی پای او می‌نشیند و موهای پاتو را نوازش می‌کند.

مورین از من خوشگل‌تر بود.

پاتو تو خوشگلی.

مورین ارن خوشگل‌تره.

پاتو من تو رو دوس دارم.

مورین چشمت آبیه.

پاتو آره.

مورین امشب پیشم بمون.

پاتو نمی‌دونم — مورین.

مورین فقط امشب.

پاتو [مکن] مادرت خوابه؟

مورین می‌خواد خواب باشه، می‌خواد نباشه، واسه من مهم نیس. [مکن]

پایین‌تر.

پاتو دستش را آرام پایین می‌برد.

پایین‌تر — پایین‌تر —

دست پاتو پایین‌تر می‌رود. مورین سرش را اندکی به عقب خم می‌کند. آهنگی رادیو به انتهای می‌رسد. نور می‌رود.

صحنه‌ی چهارم

صبح. لباسی مشکی رنگ مورین روی میز افتاده است. مگ با لگن ادرار از راهرو وارد می‌شود. محتویات لگن را در ظرفشویی خالی می‌کند و لگن را به اتاق خود باز می‌گرداند. لحظه‌ای بعد درحالی که دست‌های خالی‌اش را با لباس خواب خود پاک می‌کند برمی‌گردد و متوجه لباسی مشکی می‌شود، و با کراهت و بی‌زاری آن را برمی‌دارد.

مگ چهل پوند واسه این یه تیکه پارچه؟ نیگا کن آخه این چیه؟

همین طوری هم پرتش کرده این جا! [لباس را به گوشه‌ی اتاق پرت می‌کند. به آشپزخانه می‌رود و درحالی که با صدای بلند صحبت می‌کند تا مورین بیدار شود، زیر کتری را روشن می‌کند] انگار باید فسهلمو خودم دُرُس کنم. نه؟ تو که نمی‌دونم تا چه ساعتی با ارن لباست پرتسه می‌زنی. [آرام] این چه لباسیه! [بلند] خیال خودتو راحت می‌کردی و هیچ‌چی نمی‌پوشیدی سنگین‌تر بودی! [آرام] تا لنگی ظهر همین‌طور خروپف! یه پیرزنو مجبور می‌کنی فسهلمو خودش دُرُس کنه. بعدشم حتماً شیربرنجشو. نه خیر، شیربرنجو دیگه خودم دُرُس نمی‌کنم. همین حالا بیهت بگم. شرمندتم اگه فکر کرده‌ی اُرُس خودم دُرُس می‌کنم. نه خیر! کور خونده‌ی.

پاتو درحالی که پیراهن به تن می‌کند از راهرو وارد می‌شود.

پاتو صبح به خیر خانم.
مگ غافلگیر و مبهوت به پاتو زل می‌زند.

مگ صبح شما به خیر.

پاتو شیربرنج می‌خواستین؟

مگ آره.

پاتو من براتون درست می‌کنم. اگه بخواین.

مگ آره.

پاتو شما برین استراحت کنین.

مگ روی صندلی راحتی می‌نشینید و به پاتو که مشغول درست کردن شیربرنج شده چشم می‌دوزد.

انقدر صبحا دم مدرسه رفتن برادرم براش شیربرنج دُرُس کرده‌م که حسای یاد گرفته‌م. [مکتا] دیروز نتونستین بیان مهمونی اون آمریکایا، هان؟

مگ نه.

پاتو مورین می‌گفت به خاطر پادرتونه.

مگ [هنوز غافلگیر] آره. این پادردم. [مکتا] حالا مورین کجاس؟

پاتو چن دقیقه‌س دراز کشیده. [مکتا] راستشو بگم — می‌خواستم —

یعنی داشتم قبل از این که شما بیدار شین زحمتو کم می‌کردم. اما مورین گفت که بابا مگه ما هنوز بچه‌ایم؟ دیگه بزرگ شده‌یم. مگه مزاحم کسی هستیم؟ خُب منم — راستش چه می‌دونم. به هر حال یه ذره ناجوره. متوجه منظورم می‌شین؟ چه

می‌دونم. آمریکایا — هوایماشون الآن دیگه باید بشینه تو بوستن؛ اگه خدا بخواد. آره. [مکتا] عجب ضیافتی، چه بدرقه‌ای براشون ترتیب دادیم. آره. [مکتا] همه از دم اشک تو چشماشون

جمع شده بود. آره. [مکتا] یه لیوان مُسهل هم می‌خواستین. نه؟

مگ آره.

پاتو مُسهل درست می‌کند و آن را به مگ می‌دهد.

چه طوره؟ خوبه؟

پاتو نه.

دوبیش ندارین؟

مگ هیچ ازش خوشم نمی‌آد. اما اون مجبورم می‌کنه بخورمش.

پاتو ولی برای آدم مُسن مفیده.

مگ آره، شایدم واسه‌م خوبه.

پاتو آره. طعم مرغ می‌ده، نه؟

مگ نهی‌دونم طعم چچی می‌ده.

پاتو [روی جبهه را می‌خواند] آره. طعم مرغ. این بهترین نوعشه.

پاتو به سراغ شیربرنج می‌رود.

مگ [آرام] این جور که این اخترمه شده، دیگه مزه‌ش چه فرقی می‌کنه؟ اونم بی‌قاشق.

پاتو شیربرنج را به مگ می‌دهد و سر می‌زنند.

پاتو اینم شیربرنج. [مکتا] دستاتون چچی شده خانم؟ سرخ و کبود شده‌ن.

مگ دستامو می‌گی؟

پاتو زخم شده؟

مگ آره، زخم شده.

پاتو تو این سن باید مواظب چیزای پوستی باشین.

مگ مواظب؟ — آره.

حالا برو بشین رو پای این و اوزا دستمو گرفت رو اجاق. آره.
روش روغن داغ ریخت! آره. بعدش به دکترا گفت که من
خودم این کارو کرده‌م.

[مکت، مبهوت؛ به پاتو] حالا قبل رفتن به لیوان چایی بخور پاتو.

[مکت] باشه، ولی سریع.

مگ پیایی به هر دوی آن‌ها می‌نگرد.

نشیدی چی گفتیم؟

فکر کردی پاتو به منخرفات دیورنه‌ی خرفتی مپ تو گوش
می‌ده؟

مگ دیورنه، آره؟ [دست چپ خود را بلند می‌کند] این مدرک نیس؟

مورین به دقیقه بیا این جا پاتو. این ظرفشویی رو بو کن.

مگ هیچ ربطی به ظرفشویی نداره.

بیا. بیا این جا پاتو.

چی؟

پاتو وارد آشپزخانه می‌شود.

این ظرفشویی رو بو کن.

پاتو روی ظرفشویی خم شده، آن را بو می‌کند و خود را با چندیش
کنار می‌کشد.

این ظرفشویی هیچ ربطی به اون نداره!

هیچ ربطی نداره، هان؟ از من پرسیدی خیلی هم ربط داره. شاهلی
خوبیه که نشون می‌ده اونی که به من تهمت می‌زنه چه جور
آدمیه!

بوری چی؟ لوله‌ها گرفته؟

نه، هیچ ربطی به لوله‌ها نداره. هیچ ربطی. ظرف شایستو

مورین درحالی که تنها زیردامن و سینه‌بندی به تن دارد وارد شده و
به سوی پاتو می‌رود.

مورین مواظب چی؟ ما که مواظب بودیم. نبودیم پاتو؟

مورین روی پاهای پاتو می‌نشیند.

پاتو [بخالت‌زده] صبر کن، مورین —

مورین کاملاً مواظب بودیم. نه؟ چون احتیاج نداریم سروکله‌ی به بچه
پیدا بشه. مگه نه؟ ما تو این خونه به اندازه‌ی کافی بچه داریم.

مورین ملتی طولای پاتو را می‌بوسد. مگ با نفرت او را می‌نگرد.

پاتو مورین: بین —

مورین دام فقط واسه این شب عالی ازت تشکر می‌کنم پاتو. واقعاً
ارزش انتظار داشت. واقعاً می‌ارزید به این همه منتظر شدن.

پاتو [بخالت‌زده] باشه —

مگ قبل از این که این جور لخت پیری وسط، داشتیم از زخم دستم
حرف می‌زدیم.

مورین گور پدر زخم دست! [به پاتو] ببین بازم باید — می‌دونی که — به
دهنم مژه کرده. خیلی —

پاتو مورین —

مورین پاتو را می‌بوسد و بلند می‌شود. درحالی که به مگ خبره
شده. به طرف آشپزخانه می‌رود.

مورین وای عجیب مزه‌ای!

پاتو بلند می‌شود و با خجالت این طرف و آن طرف می‌رود.

پاتو شب من دیگه باید یواش یواش برم. باید باروبند یلمو ببندم و
این جور کارا...

مگ [به مورین اشاره می‌کند؛ با صدای بلند] دستمو این زخم کرد! بنار بگم!

ملکی زیستجو لرتین ۹۵

حتماً اون لگن شاش هم تصورات من بوده؟

شاشو ول کن! شاشو ول کن! می‌خوای بدونی دیغورد هال چه جور جایه حضرت آقا؟

گفتم خفقون بگیر!

مورین مگ

دیوونه‌خونه‌س! به دیوونه‌خونه‌ی قدیمی تو انگلیسه که من رفتم امضا کردم و قول دادم خودم مواظبش باشم تا بیمارمش بیرون. می‌خوای کاغذاشو بیارم ببینی؟

مورین در اتاق این سو و آن سو می‌رود.

بیارم مدرکشو؟ تا معلوم بشه کی دیوونه‌س؟ کی خرقه‌ه؟ هان؟!

مگ می‌رود بیرون. مکث. مورین آرام به طرف میز می‌رود و کنار آن می‌نشیند. پاتو چایش را در ظرفشویی ریخته. فنجان را آب می‌کشد و دست‌هایش را می‌شوید.

مورین [آرام] آره، حقیقت داره. من به مدتی اون‌جا بودم. بعد از به اختلال حواس و آشفتگی روحی. خیلی وقت پیش.

مورین مگ خُب حالا که چیزی نشده. هان؟ خیلی آدم‌ها مسئله‌ی روحی پیدا می‌کنن.

مورین آره. خیلی از خُل و دیوونه‌ها.

مورین مگ خُل و دیوونه‌ها نه. آدم‌های تحصیل‌کرده‌م این‌طوری می‌شن. راستش واقعیت اینه که اگه زیادی تحصیل‌کرده باشی احتمالش بیش‌تره. اون طفلک اسپایک میلیگن، مگه اون همیشه آشفتگی روحی پیدا نمی‌کنه؟ هیچ‌وقت ناراحتش نمی‌نداره. خود مَم گه گداری مسئله‌ی روحی پیدا می‌کنم. بابایی هم ندارم که کسی بدونه. خجالت نداره که. معنیش فقط اینه که زیاد فکر می‌کنی و همه چی رو می‌ریزی تو دلت.

مورین خجالت نداره آدمو به ماه بنده‌ان تو دیوونه‌خونه؟ نه؟

مورین هر روز صبح این‌جا خالی می‌کنه. هفتصد بارم پُش گفتم خبر سرش بریزه تو مستراح‌ها. اما نه. مگه به گوشش می‌ره؟

مورین مگ صحبت زخم دست من بود، نه شاش! حتماً به چیکه اَبَم روش نمی‌ریزه. آخه این چه کنافکا ریدما تازه چوک مثلم داره. آخر بهداشته! آخه من این تو ظرف می‌شورم! بیا پاتو. اَبَم چالیت.

پاتو جای را گرفته، با ناراحتی و کراهت کمی از آن می‌چشد.

مورین مگ برو به لباسی تنت کن. همین جور لخت و عورت داری قدم می‌زنی! هیچ واسه‌ت مناسب نیس.

مورین مگ دوس دارم همین جور لخت و عورت قدم بزنم. خوشم می‌آد. آره.

مورین مگ آره. همین جور پیداس.

مورین مگ حتماً یاد اون «دیغورد هال» تو انگلیس می‌ندارت. شرط می‌بندم...

مورین [با عصبانیت] دیگه خفه‌شو...

مورین مگ اون‌جا نمی‌داشتن لباسی خودتو بپوشی. می‌داشتن؟

مورین مگ گفتم ده‌تو ببند...

مورین مگ فقط لباسی بلند کهنه و کنای کُلفت...

مورین مگ با مشت‌های گره‌کرده به طرف مگ می‌رود. پاتو دست او را می‌گیرد و میان آن دو می‌ایستد.

پاتو شما دونا چه‌تونه؟ هان؟

مورین مگ دیغورد هال! دیغورد هال! دیغورد هال...!

مورین مگ دیغورد هال. آره؟ حتماً اون...!

مورین مگ دیغورد هال! دیغورد هال...!

میگی من هنوز دیورنه‌م یا ماتی از این‌که...؟

مورین نه، اصلاً نه...
پاتو

مورین نه —؟
مورین بر خاسته و آرام به طرف آشپزخانه می‌رود.

پاتو نه اصلاً. فقط دارم می‌گم گذشته‌ها گذشته. چیزی هم وجود ندارد که بابتش خجالت بکشی. دیگه باید فراموش کنی.

فراموشش کنم. آره. با اون که تمام مدت به من زل زده. انگار من به — [ممکنه] نه. من دستشو زخم نکردم — هر چه قلندم دیورنه باشم. می‌خواست واسه خودش سیب زنبی سرخ کنه. با هم بحث‌مون شده بود و من به ساعت اونو به حال خودش گذاشته بودم. اونم هوس سیب‌زنبی سرخ‌شده کرده بود. لابد تابه از دستش افتاده. خدا می‌دونه چه جور می‌تونه فقط او‌لدم

دیدی اون‌جا افتاده رو زمین. حالا خیال می‌کنه بابت اون قضیه‌ی دیگه‌ی هال هر تهمتی می‌تونه به من بزنه. خیال می‌کنه من دیگه‌ی هال هر تهمتی می‌تونه به من بزنه. خُب من خیلی نمی‌تونم تشخیص بدم چی درسته چی نیست. خُب من بخدا

هم خوب می‌تونم تشخیص بدم. خوب می‌تونم، سگ بورگندوا

پاتو نباید بذاری این چیزا این قدر روت تأثیر بذاره مورین.

مورین چه‌طور می‌تونم پاتو؟ اون می‌تونه هر کسی رو، اگه دیورنه‌م نباشه، دیورنه کنه.

پاتو [با لبخند] آره، احتمالاً می‌تونه.
مورین [با لبخند] می‌تونه. عجیبه که من تو زنده‌م عقلمو سر جاش نگه دارم.

پاتو من به دقیقه دیگه باید برم مورین.

پاتو خجالت نداره آدم به به چه چیزایی فکر کنه و خودشو ناراحت کنه. من اینو می‌گم. دیورنه‌خونده‌م کلمه‌ی خوبی نیست که می‌گی. خودتم اینو خوب می‌خونی مورین.

مورین آره، می‌دونم.
پاتو به طرف میز می‌رود و مقابل مورین می‌نشیند.

وقتی انگلیس بودم این اتفاق افتاد. نظافتچی بودم. بیس‌وینچ سالم بود. اولین بار بود رفته بودم اون‌جا. به خواهرم تازه عروسی کرده بود. اون یکی هم داشت عروسی می‌کرد. من اون‌جا — تو لیلز — اداره‌ها رو تمیز می‌کردم. مستراحاشو. به عدّه بودیم، اما غیر من، بقیه همه انگلیسی بودن. «زینک‌های دهاتی ایرلندی — برو خوک‌کو بچرونا» اولین بار بود که از این‌جا، از «کانه‌مارا»، رفته بودم بیرون. «برگرد برو تو خوک‌دونیت یا هر سوراخی که توش زندگی می‌کردی.» نصف فحشا رو اصلاً نمی‌فهمیدم چی می‌گن. از به زن سیاهپوست می‌پرسیدم واسم معنی می‌کرد. از تربیناد اومده بود. اونم اذیت می‌کردن اما فقط پوئشون می‌خندید. صورت گرفت کرد و گنده‌ای داشت. با به لبخند محشر. عکسای تربینادو نشونم می‌داد. پوئش می‌گفتم «آخه چرا اون‌جا رو ول کردی اومدی این‌جا؟ اومده‌ی این‌جا گه بشوری؟» به روز تقویمی رو که عکس کانمارا روش بود نشونم دادم. برگشت پوئم گفتم «اتر چرا اون‌جا رو ول کردی؟ اومدی این‌جا که —» [ممکنه] بعدش اون برگشت لندن. شوهرش مریض بود، داشت می‌مُرد. بعد از اون حالم خراب شد.

پاتو [ممکنه] گذشته‌ها گذشته. همه رو پشت سر گذاشته‌ی مورین.
مکث. مورین ملتی به او خیره می‌شود.

مورین باشه پاتو. چاینتو توموم کردی؟

پاتو نه نتونستم، صحبت شائین مادرت نداشتم.

مورین آره می‌دونم، می‌دونم، من باید با این چیزا بسازم، نه؟ [تسکین] من

باید با این چیزا بسازم، نه؟ [استقیم به پاتو می‌نگرد] آره. باید — مگه نه؟

پاتو امکا ابرو به چیزی تنت کن مورین، بیخ می‌زنی تو سرما.

مکث، مورین دوباره حالت شکین به خود گرفته، به خود می‌نگرد.

مورین [آرام] به چیزی تنم کنم؟ حالا دیگه فکر می‌کنی زشتم، «به چیزی تنم کنم»...

پاتو به مورین، می‌گم سرده، نمی‌تونی این جور ی راه بری، بیخ می‌زنی.

مورین برسیب فکر نمی‌کندی بدلم زشته. شایدم فکر می‌کردی.

پاتو به مورین، نه، چمت شده؟

مورین فکر می‌کردی ملکه‌ی زیبایی‌ام، به همچی چیزی گفتی، حالا

چی شده می‌گی [خودتو بیرونشون، حالمو به هم می‌زنی]...

پاتو [سریع] می‌دونی؟ مورین، نه، بسما این حرفا چیه می‌زنی؟

مورین شاید بیخ همین بود.

پاتو [آرام] چچی؟

مورین خب ولیم کن برو — اگه حالو به هم می‌زنم.

پاتو به حالمو به هم نمی‌زنی.

مورین آخیرا [آرام] گفتیم ولم کن برو.

پاتو [آرام] به پاتو می‌دونی؟ مورین —

مکث

مکث در حالی که اوراقی را نشان می‌دهد وارد می‌شود و پاتو را

چفت می‌کند.

مکث

مکث [آرام] این جاس، دیفورد هالا حالا من دیورنم، هان؟

کی می‌خواه ایسا رو بخونه، هان؟ مدارکش اینجاس. حالا

ظرفشویی رو به ریخ من می‌کشم! [مکث] هان؟

مورین —

[خود را مهار کرده، آرام] خب برو دیگه پاتو.

مورین [مکث] از انگلیس برات نامه می‌دم، [مکث] محکم به من نگاه کن! [مکث] با مهربانی! از انگلیس برات نامه می‌دم.

پاتو کت خود را می‌پوشد. برمی‌گردد و نگاه دیگری به مورین می‌اندازد. سپس خارج شده و در را پشت سر خود می‌بندد. صدای دوشدن قدم‌هایش به گوش می‌رسد. مکث.

مکث هیچ نامه‌ای نمی‌فرسته. [مکث] اون لبایتم انداختم اون گوشه فاتی

آشغالالا

مکث، مورین لحظه‌ای غمگین و نومید به او می‌نگرد. عصبانی نیست.

مورین چرا؟ چرا؟ آخه چرا تو —؟ [مکث] مورین به طرف لبایش می‌رود. دورتو کنار آن می‌نشیند. آن را برمی‌دارد و روی سینهایش می‌گذارد. مدتی همان‌طور می‌ماند. سپس بلند می‌شود و از کنار مادرش می‌گذرد [به خودت نگاه کن].

مورین می‌شود.

مکث تو هم به خودت نگاه کن. تو بیش‌تر... تو بیش‌تر...

مورین در راهرو را پشت‌سر خود می‌بندد.

... لازم داری.

مکث هنوز مدارک را در دست دارد. مکث. آن‌ها را کنار می‌گذارد. در حالی که خود را می‌خازاند متوجه شیرینج نخوردنش می‌شود. انگشتش را در آن فرو می‌برد. آرام.

شیرینج پنجم دیگه سرده شده. [بلند] شیرینج سرده شده!

صحنه‌ی پنجم

صحنه تاریک است، فقط تک‌نوری با چیزی شبیه آن پاتو را نمایان می‌کند. پاتو پشت میزی با کنار تخت‌خوابی در انگلستان نشسته و نامه‌ای را که برای مورین نوشته بلند می‌خواند.

پاتو مورین عزیز. من پاتو دولی هستم و این نامه را از لندن برایت

می‌نویسم. معذرت می‌خواهم که این قدر طول کشید که برایت

نامه‌ای بنویسم اما حقیقت را بخواهی نمی‌دانستم که آیا تو

علاقه‌ای به دریافت نامه از طرف من داری یا نه. به هر حال

تصمیم گرفتم این کار را بکنم و بینم چه می‌شود. خیلی چیزها

هست که می‌خواهم بگویم اما من نامه‌نویس خوبی نیستم. ولی

سعی می‌کنم هر طور که می‌توانم آن‌ها را برایت بنویسم. خوب

مورین. خبر مهمی در این جا نیست غیر از این که چند روز

پیش سر کار، یک کارگر اهل وِکس‌فورد یک گِبه آجر از روی

داربست بر سرش افتاد و سرش را چهل تا بخیه زدند. واقعاً

بختش گفته بود که زنده ماند. او مرد مُسنی‌ست و

پنجاه و خرده‌ای سن دارد. اما غیر از این موضوع هیچ خبر

مهمی این جا نیست. من آخر هفته‌ها می‌روم یک گیلاسی

موضوع روحی تو پیش کشیده شد من نظرم راجع به تو عوض شد. اما نه من اصلاً نظرم نسبت به تو عوض نشد و وقتی گفتم که «لباس هایت را بپوش، سرده» تو فکر کردی که من نمی‌خواهم به تو با آن لباس نگاه کنم، اما این حقیقت ندارد. چون اگر بخواهم حقیقت را بگویم می‌توانستم تا ابد همان‌طوری به تو نگاه کنم، من هیچ از دیدن تو با آن لباس خسته نشدم و امیدوارم یک روزی، اگر خدا بخواهد، باز هم تو را با آن لباس ببینم. در این رابطه می‌خواهم چیز دیگری را مطرح کنم، البته اگر تو من را بخشیدی، چون در غیراین صورت بهتر است که موضوع را فراموش کنیم و مثل دوتا دوست از هم جدا شویم. اما اگر تو مرا بخشیدی می‌خواهم چیز دیگری را مطرح کنم و آن این است که من دروغ گفتم که خبری ندارم چون که خبر مهمی دارم. خبر این است که من اخیراً با دایم‌ام در بوستن در تماس بوده‌ام، و آن اتفاقی که برای آن همکار و کسفوردی‌ام افتاد برای من در حکم تیر خلاص بود. در این کارهای ساختمانی در انگلیس باید خیلی بخت یار آدم باشد که آدم جان سالم دربربرد. بگذریم از مُزد ناچیز و تمام خفّت و خواری‌ها و آن‌جور که ما را صدا می‌زنند «هی ایرلندی فلان‌فلان‌شده». خلاصه من با دایم‌ام تماس گرفته‌ام و او به من شغلی پیشنهاد کرده و من می‌خواهم قبول کنم. دو هفته‌ی دیگر برمی‌گردم به لی‌نین که اسباب‌هایم را جمع کنم و لابد مهمانی‌ای چیزی هم برایم ترتیب می‌دهند و چیزی که می‌خواهم از تو بپرسم این است که تو می‌خواهی با من بیایی؟ البته نه همان موقع همراه من. چون مطمئنم که تو

می‌زنم. اما هیچ‌کس را نمی‌شناسم و با هیچ‌کس حرف نمی‌زنم. کسی هم نیست که با او حرف بزنم. سرکارگردان که این‌جا پیش «کنگرمن» می‌گویند گاهی سری به من می‌زند. نمی‌دانم کنگرمن را درست نوشته‌ام یا نه. کنگرمن، بعد از «گر»، «را» است یا «ای» و «ا»؟ این کلمه‌ای نیست که ما در مدرسه یاد گرفته باشیم. خوب مورین، دارم به قول معروف از این شانه به آن شانه می‌روم. اما راستش می‌خواهم فقط راجع به خودم و خودت حرف بزنم. البته اگر هنوز «خودم و خودت» معنی داشته باشد. من که راستش نمی‌دانم رابطه‌ی ما در چه وضعی است. تنها فکرم این است که فکر می‌کنم آن شب در مهمانی آن آمریکایی‌ها و بعد از آن وقتی با هم صحبت کردیم و به خانه‌ی شما رفتم خیلی عالی و فراموش‌نشدنی بود. و من واقعاً فکر می‌کردم و هنوز هم فکر می‌کنم که تو ملکه‌ی زیبایی هستی و این هیچ ربطی نداشت به آن‌چه تو فکر می‌کردی دلایلش است. تنها چیزی که بود، این بود که این موضوع قبلاً هم چند بار برای من اتفاق افتاده بود، وقتی که من مشروب خورده بودم. و اصلاً علامت این نیست که من علاقه‌ای به تو نداشته‌ام. من واقعاً افتخار می‌کنم و خوشحالم که اولین نفری هستم که تو انتخاب کردی و منظورم این است که من آن شب مفتخر شدم و هنوز هم مفتخر خواهم شد. و اگر آن عمل آن شب اتفاق نیفتاد آیا این به این معناست که بعدانی وجود ندارد؟ من که دلیلی برای آن نمی‌بینم و نمی‌دانم آن شب تو چرا آن‌قدر از دست من عصبانی شدی. و حال آن‌که اولش آن‌قدر با من خوب و مهربان بودی. فکر می‌کنم تو فکر کردی که وقتی آن

باید کلی چیزها را راست و ریس کنی. اما منظورم یکی دو ماه بعد است. ولی شاید تو هنوز اصلاً من را نیشخندهای و من خیلی احقلم که دارم این را مطرح می‌کنم. شب اگر تو هنوز من را نیشخندهای شاید هم بهتر باشد که آن چند روزی که من آن‌جا هستم کاری به کار هم نداشته باشیم و اگر تو سراغی از من نگیری من کاملاً متوجه می‌شوم و تو را درک می‌کنم. اما اگر من را نیشخندهای چه چیزی تو را پابند ایرلند می‌کند؟ خواهرهایت می‌توانند از مادرت نگهداری کنند و چرا این همه سال تو باید همه‌ی جور او را بکشی؟ تو هم مستحق نیستی برای خودت زندگی داشته باشی؟ و اگر آن‌ها زیر بار نروند، آن خانه‌ی سالمندان در آترارد هست که شاید عالی نباشد اما از آن‌ها خوب مراقبت می‌کنند. مادر خود من هم قبل از فوت آن‌جا بود. تازه بازی داوُلنا هم همان‌جا دارند و مادرت هم دیگر مجبور نیست از آن تپه بالا برود. [مکن] به هر حال، مورین، من تصمیم را به عهده‌ی خود تو می‌گذارم. در بالای این نامه نشانی و شماره‌ی تلفن تو را راهرو را هم نوشته‌ام. اگر تصمیم گرفتی و تلفن کردی بگذار چندین بار زنگ بزنی و خیلی خوب می‌شود اگر صدایت را بشنوم و از تو خبری بگیرم. اگر خبری از تو نشد من درک می‌کنم. مواظب خودت باش مورین. و آن شب که با هم بودیم، با این که هیچ اتفاقی نیفتاد، هنوز وقتی به آن فکر می‌کنم خوشحال می‌شوم از این که در کنار تو بودم. و اگر حتماً هیچ وقت با من تماس نگیری باز هم برای همیشه خاطره‌ی خوش آن شب را فراموش نمی‌کنم و این چیزی است که می‌خواستم به تو بگویم. به آن فکر کن. قربانت، پاتو دولی.

ملکوی زیلعی لی‌نین / ۵۵
تک‌نور خاموش می‌شود. اما در تاریکی، پاتو با خواندن نامی به برادرش صحنه را ادامه می‌دهد.

ریمونید عزیز. چه طوری؟ من به همراه این نامه، چندتا نامه که نمی‌خواهم اشتباهی دستِ اشتخاص بی‌ربط بیفتند برای تو می‌فرستم. خواهش می‌کنم آن‌ها را به دستِ افرادی که نوشته‌ام برسانی و خودت آن‌ها را نخوانی. البته می‌دانم که آن‌ها را نمی‌خوانی. برای نامه‌ی «مایک دُود» می‌توانی صبر کنی تا او از بیمارستان بیرون بیاید. برای من بنویس که حال او چه‌طور است و آیا کسی که او را مضروب کرد دستگیر شده یا نه؟ نامه‌ی طفلک گرلین^۱ را هر وقت دیدی‌اش به او بده. تنها برایش نوشته‌ام که این قدر دنبالِ کون کشیش‌ها نینفند. اما در موردِ نامه‌ی مورین فولن، می‌خواهم همان‌روزی که این نامه به دست می‌رسد به خانه‌ی او بروی و نامه را به خود او تحویل بدهی. خیلی مهم است که آن را به دستِ خودش بدهی. این‌جا خبرِ زیادی نیست. من بعداً بیش‌تر تو را در جریانِ قضیه‌ی آمریکا می‌گذارم. آره. قضیه خیلی عالی‌ست. مواظب خودت باش ریموند. و فراموش نکن، آن نامه را به دستِ خودِ مورین برسان. خدا حافظ.

صحنه‌ی ششم

بعد از ظهر. ری نزدیک بخاری روشن ایستاده و سرگرم تماشای تلویزیون است. در حالی که محو تماشای تلویزیون است، پاکتی حاوی نامه را به پایش می‌زند. مگ روی صندلی راحتی نشسته و به ری و نامه می‌نگرد. مکث طولانی قبل از این که ری شروع به صحبت کند.

ری این وین عجب بی‌شرفیه.
مگ واقعاً؟

ری آره. هیچ وقت دس ورنمی‌داره.
مگ آها.

ری [مکث] پاتریشیا رو دیدی با اون موهاش؟ پاتریشیا آدم شریفه‌ها.
افا این وین یه چیز دیگه‌س. [مکث] من از این شوی «دخترها و پسرها» خیلی خوشم می‌آد. آره.
مگ خوشت می‌آد؟

ری همه دارن همدیگه رو می‌کشن و دخترام بیش‌تریا مایو تن شونه.
اینو حقاً پُش می‌کن شو.

مگ من که فقط منتظر نشستم اخبار شروع بشه.

ری [مکث] حالا حالاها باید بشینی.

ہمیں افتادہ بود تو حیاط ما...؟

ما داشتیم تنیس بازی می‌کردیم!

ری
مگ
آره، حتماً!

ما کہ اذیتی نمی‌کردیم. تنیس بازی می‌کردیم. هیچ وقت دیگہ نتونستیم تنیس بازی کنیم. تموم دورہی بچگی مون. راکت تنیس بی توپ بہ چه درد می‌خورد؟

مگ بہ هیچ درد.

ری آره دقیقاً بہ هیچ دردا [مکت] زنیکہ!

مگ [مکت] بسہ دیگہ. اون نامہ رو بدہ من. خودم می‌ذارم کف دستش. تو ہم دیگہ لازم نیس وقتتو واسہ کسی کہ دم‌ودستگاه تینیٹو بہ ہم زدہ تلف کنی.

ری بہ این موضوع فکر می‌کند. مایل است این کار را بکند اما مردد است و سرانجام تصمیم می‌گیرد صبر کند.

ری نہ خانوم. بہ من گفتہن حتماً بدم دس خودش.

مگ پس یہ چایی واسہ من دُرس کن.

ری قرار نیس واسہ کسی چایی دُرس کنم. گردنم گذاشتہن پیام این‌جا. قرار نیس نوکری ہم بکنم کہ.

مگ [مکت] پس یہ چن تا چوب بنداز تو آتیش. سردم شدہ.

ری نشفتی چی گفتم ہمین الآن؟

مگ آفرین ری، تو پسر آقای ہستی. خدا ببخشدت بہ خونادہ.

ری آہی می‌کشد. نامہ را روی میز می‌گذارد - کہ مگ بہ آن خیرہ می‌شود. سپس با انبر بزرگ سیاهی کہ در کنار بخاری دیواری ست چند تگہ ہیزم برمی‌دارد، بہ داخل بخاری می‌ریزد، و آن را مرتب می‌کند.

ری حالا اون توپہ هیچ‌چی. چن ہفتہ پیش تو جادہ دیدمش و

شو تمام می‌شود. ری کش وقوسی بہ بدنش می‌دہد.

اینم از این.

مگ بعدش اخبار نیس؟ وای نہ.

ری نہ بابا. بعدش این برنامہی چرت «شیوہای» چہ می‌دونم «روستایی» شروع می‌شہ. امروز مگہ پنجشنبہ نیس؟

مگ پس خاموشش کن، اگہ قرار نیس اخبار نشون بدہ. من فقط منتظر اخبار بودم.

ری تلویزیون را خاموش می‌کند و بی‌هدف قدم می‌زند.

ری اخبار ساعت شیش حالا حالا شروغ نمی‌شہ. [بہ ساعت خود می‌نگرد: آدم و عصائی] ای مادرتو. مادرتو. مادرتو. مادرتو. مادرتو. مادرتو. مادرتو! [مکت] گفتی تا حالا دیگہ باید خورنہ باشہ. مگہ نہ؟

مگ آره. [مکت] شاید سیر راہش با کسی وایسادہ بہ حرف زدن. ہرچند کہ اون معمولاً با کسی حرف نمی‌زنہ. ہمیشہ سرشو می‌ندازہ پایین و تو خودشہ.

ری آره، خودم خوب می‌دونم چہفتی تو خودشہ. [مکت] اگہ از من بپرسی کہ فکر می‌کنم یہ کمی خُله. یادت نیس اون توپ تنیس من و میرتین کہ افتاد تو حیاط شما؟ توپہ رو نگہ داشت و ہرچی ما التماس کردیم بپھمون پس نداد. قضیہ مال دہ سال پیشہ، اما من هنوزم یادم نرفتنہ.

مگ بہ قول معروف بندہ بی‌نظرم.

ری هنوز یادم نرفتنہ. تا ابدم یادم نمی‌رہ.

مگ آخہ مگہ تو و میرتین با اون توپ‌تون مُرغای ما رو اذیت نمی‌کردین؟ بعدشم زدن یکیشونو کُشتین. توپ‌تونم واسہ

میفتند. [مکت] می فروشیش به من؟

نه، اصلاً که بری باهاش پلیس زخمی کنی؟

مگ

پنج تا.

ما واسه آتیش لازمش داریم.

ری

مگ

ری غوغاکنان انبر را کنار بخاری می گذارد.

حیف این انبر که تو این خونه تلف می شه.

ری

ری به طرف آشپزخانه می رود. مگ در حالی که چشم به نامه دوخته آهسته از صندلی اش بلند می شود.

اگه بخوام می تونم تو شهر ده تا انبر لنگه ی این پیدا کنم، نصف

این قیمت!

لحظه ای که مگ شروع می کند به طرف نامه پرو، ری برگشته و بی توجه به مگ از کنار میز رد می شود و نامه را برمی دارد. مگ پکر شده سر جایش می نشیند. ری در ورودی را باز کرده، به بیرون می نگرد تا ببیند مورین در راه است یا نه. آهی می کشد و در را می بندد.

نیم بعد از ظهر این جا هدر رفت. [مکت] می تونستم راحت تو خونه بشنم تلویزیون تماشا کنم.

ری کنار میز می نشیند.

مگ چه می دونی؟ بلکه ما تا غروب پیداش نشه.

ری [عصبانی] اول که اوادم گفتمی حتماً تا ساعت سه پیداش می شه.

مگ

آره. معمولاً ساعت سه می آد. آره. [مکت] ولی گاهی وقتم غروب

می آد. گاهی وقتاً. [مکت] بعضی وقتم دیرتر می آد. بعضی وقتاً

شب می آد.

[مکت] به بارم دیگه صبح شده بود که —

ری

[با عصبانیت حرف او را قطع می کند] بسه دیگه. بسه دیگه. منم تا به

دقیقه دیگه حساب تو رو می رسم!

پیش سلام کردم. ولی می دونی اون چیکار کرده؟ پررو پررو اصلاً محکم نداشت. حتماً به نیگام نکرد.

مگ پس این جوراً

ری فکر کردم پیش بگم — فکر کردم پیش بگم بیلاخ زنیکه! ولی

نگفتم. فقط تو دلم خواستم پیش بگم. حالا می بینم کاش پیش

گفته بودم، زنیکه روا

مگ همون لایقش بود که پیش می گفتی. تو جاده ببیندت و محکم

نذار! تو جون خوبی هستی ری. واسه من آتیش درس کردی.

این اواخر اون خیلی بد اخلاق شده.

ری با اون لباسای وحشتناکی که می پوشه. همه همینو می کن.

[در حالی که هنوزها را مرتب کرده و هنوز دارد به پارچه ای که بر دیوار آتشی

آویزان است نگاه می کند] به خواست خدا نیم ساعت قبل از این که

شیطان از مرگت باخبر شود، در بهشت باشی!

مگ آره.

ری [مسخه کنان] به خواست خدا نیم ساعت قبل از این که شیطان از

مرگت باخبر شود، در بهشت باشی!

مگ [خنه ای همراه با خجالت] اوهوم.

ری در حالی که هنوز انبر را در دست دارد، بی هدف قدم می زند.

مگ این عجب انبر کار درستیه!

مگ جدی؟

ری محکم و سنگین.

مگ سنگین و بلند.

ری محکم و سنگین و بلند. می شه محض خنده شیش تا آژان با

این حسابی لت و پار و خونی مالی کرده، بی این که لک روش

بلند نفس می‌کشد. چیزی نمانده بزند زیر گریه.

ری [لایح، تسلیم می‌شود] پاتو. پاتو. پاتو. [مکت] آخه چه خبری می‌تونه تو این باشه؟ [مکت، با تحکم] ببین اگه این نامه رو بذارم این‌جا پیش تو، همین جور صحیح و سالم صاف می‌دی دس اون.

پیش تو؟

می‌فهمی؟

آره. آره. صاف می‌دم دسِ مورین.

ری [مکت بازش نمی‌کنی ها. حالت شد؟

ری نه، نه معلومه. نامه چیزِ خصوصیه. اگه اسم من روش نیس هیچ ربطی به من نداره. مگه نه؟

ری اگه بازش کنی امیدوارم خودِ خدا جادرجا سنگت کنه.

ری آره خودِ خدا سنگم کنه. اما احتیاجی نیس چون که من بازش نمی‌کنم.

ری [مکت] پس می‌ذارمش پیش تو.

ری می‌ایستد. نامه را به نمکدانی تکیه می‌دهد. برای لحظه‌ای

دوباره به آن فکر می‌کند. نگاهی به مگ می‌اندازد. نگاهش را به

نامه برمی‌گرداند. باز فکر می‌کند. سپس دستش را به حالت تسلیم

تکان می‌دهد و تصمیم می‌گیرد نامه را آن‌جا بگذارد و برود.

پس دیگه تا بعد.

مگ خدا حافظ پاتو. منظورم — ری.

ری به او اخمی می‌کند و از درِ جلو خارج می‌شود. اما درِ اندکی

باز می‌گذارد. معلوم است که بیرون مستظر ایستاده. مگ

دست‌هایش را روی دسته‌ی صندلی می‌گذارد که خود را بلند کند

اما متوجه می‌شود که هنوز صدای دور شدنِ ری را نشنیده است.

دست‌هایش را روی پا می‌گذارد و به پشتی صندلی تکیه می‌دهد.

مکت، در باز می‌شود، ری به داخل سرک می‌کشد، و مگ را

می‌نگرد. مگ لبخندی معصومانه می‌زند.

مگ [مکت] فقط داشتم می‌گفتم —

ری خُب، بسه، نمی‌خوام بگی! [آلی می‌کشد؛ مکت طولانی این خونه بوی شاش می‌ده. این خونه —

مگ [مکت؛ خجالت‌زده] آره. گریه‌ها می‌آن تو.

ری گریه‌ها می‌آن تو؟

مگ آره. [مکت] می‌رن تو ظرفشویی آشپزخونه.

ری [مکت] تو ظرفشویی می‌رن چیکار؟

مگ شاش کنن دیگه.

ری شاش کنن؟ می‌رن تو ظرفشویی شاش کنن؟ خُب باریکلا به

اونا. شما این طرفا عجب گریه‌های فهمیده‌ای دارین.

مگ [مکت] من نمی‌دونم چه جور گریه‌هایی داریم.

مکت، سرِ ری آهسته روی میز می‌افتد و او آرام و با ضربه‌ای

مشیت خود را بر میز می‌کوبد.

ری [با صدای کشیده] نمی‌خوام این‌جا باشم. نمی‌خوام این‌جا باشم.

نمی‌خوام این‌جا باشم. نمی‌خوام این‌جا باشم —

ری سرِ خود را بلند می‌کند. به نامه می‌نگرد و آهسته پشت و روی

آن را واری می‌کند و وسوسه می‌شود.

مگ [مکت] به لیوان چایی واسه من دُرُس کن ری. [مکت] یا به لیوان

مُسهل. [مکت] خوب بزنش که شفته نشه.

ری اگه قرار بود چیزی رو بزمن با مُسهل شروع نمی‌کردم، با به چیز

واجب‌تر شروع می‌کردم. آره، با یک شفته‌ی گنده که لم داده رو

اون صندلی گفته باشم.

مگ [مکت] پس یه دُزه از اون سوپ آماده‌ها واسه‌م گرم کن.

ری دندان‌هایش را به هم فشار می‌دهد و از میان آن‌ها با صدای

ری دوباره خارج می‌شود و این بار در را کامل می‌بندد. مگ به صلاتی دور شدن پای او گوش می‌دهد. سپس برخاسته، نامه را برمی‌دارد و باز می‌کند. به طرف بخاری می‌رود. در آن را باز می‌کند. جوری که شعله‌ها نمایان شوند. همان‌جا می‌ایستد و نامه را می‌خواند. صفحه‌ی اول را که تمام می‌کند پرتش می‌کند قوی‌تر. بخاری و شروع می‌کند به خواندن صفحه‌ی دوم. نور آهسته می‌رود.

صحنه‌ی هفتم

شب. مگ روی صندلی راحتی‌اش نشسته و مورین پشت میز مشغول خواندن است. رادیو با صدای کم برنامه‌ی آهنگ‌های درخواستی را پخش می‌کند. صلاتی رادیو زیاد واضح نیست و خش‌خش می‌کند. مگی پیش از این که مگ شروع به صحبت کند

مگ خوب نمی‌گیرد.

مورین چیکار کنم خوب نمی‌گیره؟! [مکن]

مگ [مکن] خش‌خش می‌کنه. [مکن] اصلاً نمی‌فهمم چه آهنگیه. [مکن]

اصلاً نمی‌شه فهمید کی تقاضا کرده و از کجا.

مورین من می‌تونم بشنم.

مگ می‌توننی بشننی؟

مورین [مکن] نکنه داری کر هم می‌شی؟

مگ نه خیر، من کر نمی‌شم. حقا به ذوق.

مورین شاید باید به بازمت آسایشگاه کرو لا لا. [مکن] اون جام ماهی با

منی کرو خیالات نمی‌کنن. نه خیر. اون جا از این خیرا نیسن. شاید به تیگنون و لویا انداختن جلوت. البته بستگی داره به بخت و اقبال. اونم نخوری به تیا حوالت می‌کنن. یا منت و عالت می‌دن.

که شکمت بیاد بالا؟

نمی‌ترسی
ما حواس‌مون بود.

مورین

مگ حواس‌تون بود؟
اگه می‌خواهی بدونی -

مورین
مگ حواس‌مون بود و مواظب هم‌دیگه بودیم. اگه می‌خواهی بدونی!

مواظب بودیم و حساسی هم از هم‌دیگه مواظبت کردیم!

مگ آره حتماً همین‌جور بوده. مواظب بودین و از هم‌دیگه خوب

مواظبت کردین. آره حتماً همین‌جور بوده.

مورین
مگ [مکن] دوباره که روغن پارافین سر نکشیدی؟

مورین
مگ [مکن] دوباره قضیه‌ی روغن پارافین رو پیش نکش!

مورین
مگ آخه همچین سنگولی.

مورین
مگ من شگولم؟ نه. حال من خیلی هم معمولیه.

مورین
مگ من شگولی! [مکن] آره. من و پاتو خیلی حال کردیم. افا حالا

مورین
مگ می‌فهمم کافی نیست مرد فقط تو رخت‌خواب خوب باشه. آدما

باید چیزای مشترک دیگه‌ای هم داشته باشن. می‌دونی؟ این‌که

مثلاً چه جور کتابایی می‌خوانه. یا عقاید سیاسیش چیه و این‌جور

چیزا. واسه همین پُوش گفتیم که به جایی نمی‌رسه. فرقی هم

نمی‌کنه چه‌قدر تو رخت‌خواب خوبه.

مگ اینا رو کی پُوش گفتی؟

مورین
مگ خیلی وقت پیش. قبل از -

مورین
مگ [قطع می‌کنه] حتماً اونم خیلی ناراحت شد.

مورین
مگ آره، ناراحت شده، ولی من حالیش کردم که این‌جوری بهتره.

مورین
مگ اونم به نظر می‌اوامه قبول کرده.

مورین
مگ مطمئنم که قبول کرده.

مورین
مگ [مکن] واسه همین فکر کردم دُرُس نیست امشب برم تو اون

۶۶ / مارتین مک‌دونال

مگ [مکن] مگه جنازه‌مو پرتین ببرین آسایشگاه!

مورین
مگ آره. خلا از دهنش بشنوه.

مورین
مگ [مکن] این ماهیه با سُن کوه خوشمزه بودا، مورین.

مورین
مگ آره. بد نبود.

مورین
مگ خیلی خوشمزه بود.

مورین
مگ پلاستیکو پاره می‌کنم و درش می‌آرم، همین. این‌که تعریف لازم

نداره.

مورین
مگ [مکن] این روزا فقط با من بدجنسی می‌کنی.

مورین
مگ من بدجنسی می‌کنم؟ [مکن] هفته‌ی پیش اون تشقلا تو واسه چری

مورین
مگ برات خریدم آگه بدجنسم؟

مورین
مگ [مکن] لابد بدجنسیت همیش به خاطر اون پاتو دولیه. [مکن] واسه

این‌که امشب مهمونی خداحافظیش دعوتش نکرده.

مورین
مگ پاتو دولی زندگی خودشو داره.

مورین
مگ موبیکه فقط دنبال به چیز بود.

مورین
مگ آره. شاید. شاید من بودم که فقط دنبال به چیز بودم. می‌دونی

مورین
مگ که ما این روزا برابری حقوق داریم. نه مث دوره‌ی شماها.

مورین
مگ دوری ما هیچ ایرادی نداشت.

مورین
مگ این روزا ما می‌تونیم رو بخوراییم. فقط باید بخوراییم. رو خوراییم

مورین
مگ خیلی خوبه.

مورین
مگ خوبه مورین؟

مورین
مگ [صحنه از این‌که مگ تالانت نشده] آره.

مورین
مگ آره، حکماً همین‌جوره. خُب خوشا به حال تو!

مورین
مورین، هنوز متعجب، مقداری بیسکویت از آلبیزخانه می‌آورد و

می‌خورد. بیسکویت‌ها شکل شیرینی زان است.

مهمونی و بدرقه‌ش کنم. فکر کردم شاید ناجور باشه. واسه من مناسب نباشه.

مگ آره. حتماً برایش ناجور بوده. آره. [امکان] شیب پس این که شما چیزای مشترک نداشتین میونه تونو به هم زده. هان؟

مورین آره فقط همین. اما خوب و دوستانه از هم جدا شلیم. بدون هیچ دلخوری از همدیگه. [امکان] نه، هیچ دلخوری در کار نبود.

من اون شب هرچی که از پاتو دلی می‌خواستم گرفتم. اونم از این بابت راضی بود. منم راضی بودم.

مگ آره. مطمئنم هر دو تون راضی بودین.

مگ آره. بخندی می‌زنند و سر تکان می‌دهد.

مورین امی‌خندد [امشب حسایی واسه خودت خُل و شنگی‌لی! [امکان] شرط می‌بندم خیلی خوشحالی که امشب پاتو داره می‌ره و دیگه سراغ من نمی‌آد.

مگ آره. شاید همینه. آره خوشحالم که پاتو داره می‌ره.

مورین [بخند می‌زنند] تو فقط تو کار مردم فضولی کن. [امکان] بیسکویت می‌خوای؟

مگ آره. به بیسکویت بگم بده.

مورین لطفاً

مگ لطفاً.

مورین بیسکویت رو روی هوا تکان داده و بعد به مگ می‌دهد.

مورین این بیسکویتا منو یاد به چیزی می‌اندازن.

مگ آره. حتماً.

مورین حتماً از وقتی به دونه از اون چیزا دیدی انقدر گذشته که یادت رفته چه شکلی‌ان.

مگ شاید. اما تو حتماً دیگه حسایی متخفصین این چیزا شده‌ی.

آره. من متخفصم.

مگ آره.

مورین من سرده‌ی متخفصام.

مگ آره حتماً. مطمئنم. آره. تو سرده‌ی متخفصایی.

مورین [مگ، شکاک! چرا مطمئن نباشی؟]

مگ با اون پاتو دولت و اون جور عین طلا ورس جلوی من جویون دادناات چرا مطمئن نباشم؟ وقتی — امگ قل از این که چیزی لو برود به خود می‌آید!

مورین [مگ، بخند می‌زند] وقتی چی؟

مگ دیگه نمی‌خوام یک کلمه راجع به این موضوع حرف بزنم. به قول معروف بنده به نظرتم، این بیسکویت خوشمزه‌س.

مورین [عصی] وقتی چی — ها؟

مگ [می‌ترسد] وقتی هیچ چی مورین.

مورین [با تحکم] نه. وقتی چی؟ بالا. [مگ] با کسی حرف زده‌ی؟

مگ با کی حرف زده باشم؟

مورین [سعی می‌کند موضوع را روشن کند] تو با کسی حرف زده‌ی. تو با به نفر...

مگ من با هیچ کس حرف نزده‌م مورین. خودت خوب می‌دونی من با کسی حرف نمی‌زنم. تازه، فکر می‌کنی پاتو این چیزا رو پیش کسی جار بزنه —؟

مگ ناگهان متوجه می‌شود چیزی را لو داده. مورین با بیعت و تنفر به او خیره می‌شود. سپس با حالتی گنج به آشپزخانه می‌رود. تا بماند روی اجاق می‌گذارد، آن را با شعله‌ی زیاد روشن می‌کند و نیم‌پز روغن توی تابه می‌ریزد. دستکش‌های لاستیکی را که به

نامه کجاس؟

مورین [در حالی که چیغ می‌کند] آتیشش زدم! منو ببخش مورین.

مگ تو نامه چی گفته بود؟

مگ چنان فریاد می‌کند که قاطر به جواب دادن نیست، مورین ریختن روغن را قطع کرده و دست او را رها می‌کند. مگ دستش را گرفته، خنم می‌شود و هنوز چیغ می‌کند و فریاد می‌کند و می‌گرید.

تو اون نامه چی گفته بود؟

مگ گفته بود زیادی مشروب خورده بودا واسه همین نتونست. آره!

اصلاً هم تقصیر تو نبود.

مورین دیگه چی گفته بود؟

مگ که منو نمی‌ذاره آسایشگاه!

مورین چی داری می‌گی! آسایشگاه چیه؟ دیگه چی گفته بود؟

مگ یادم نمی‌آد مورین. یادم نمی‌آد...

مورین باز دست مگ را می‌گیرد و می‌کند پالین و شکنجه را تکرار می‌کند.

نه...!

هان؟ هان؟!

مورین دیگه چی گفته بود؟ هان؟ آره!

مگ [فریاد می‌کند] خوارسته بود تو باهاش بری آمریکا. آره!

مورین، بیهوش‌زده دست مگ را رها می‌کند و از ریختن روغن دست می‌کشد.

مورین چی؟

مگ آخه تو چه طوری می‌تونی باهاش بری؟ تو هنوز باید از من

مواظبت کنی.

مورین [با حیرت شیدنا] از من خوارسته باهاش برم آمریکا؟ پاتو از من

دیوار اویزان است دست می‌کند. مگ دست‌هایش را به دستبندی صندلی تکیه می‌دهد که بلند شود. افا مورین با لکمی به شکمش او را سر جایش می‌نشاند. مگ وحشت‌زده روی صندلی خم شده و به مورین خیره می‌شود. مورین روی میز نشسته و در حالی که به روبرو خیره شده منتظر جوش آمدن روغن می‌ماند.

مورین تو از کجا می‌دونی؟

مگ من هیچ‌چی نمی‌دونم مورین.

مورین حتماً؟

مگ [امکنا] یا شاید ری بود به چیزی گفت؟ هان. آره. فکر کنم ری

بود -

مورین مطمئن پاتو راجع به این موضوع چیزی به ری نگفته.

مگ [اگر انا فقط خواستم دهن تو رو ببندم مورین. آخه پیرزنی مپا

من چی می‌دونه؟ فقط همین جور حلدس زدم.

مورین حتم دارم به چیزی می‌دونی. "همین جور حلدس زدم!" - رو

پیشنی من که ننورشته. یه بار دیگه - واسه آخرین بار ازت

می‌پرسم. تو از کجا می‌دونی؟

مگ رو پیش‌نیت نوشته بود مورین. این جور حلدس فهمیدم. تو هنوز

همون قیافه‌ی باکوری همیشگی رو داری. [بدون خیانت و بدجنسی]

همیشه‌م همین جور می‌مونی.

مگ. روغن جوش آمده. مورین برخاسته. صمائی را دیو را بلند

می‌کند و در حالی که به مگ خیره شده از کنار او می‌گذرد. تابه را از روی اجاق برمی‌دارد، شعله را خاموش می‌کند و با تابه به سوی

مگ می‌رود.

[وحشت‌زده] نامه‌ای رو که واسه تو فرستاده بود خوندم!

مورین آهسته و سنجیده دست لزان مادرش را گرفته. آن را روی بخاری روشن می‌گیرد و آرام شروع می‌کند به ریختن روغن داغ روی آن. مگ از درد و وحشت چیغ می‌کند.

به مورین که با عجله داخل می‌شود می‌گوید:

کلید ماشین یادم رفت —

مورین کلید را از روی میز برداشته به سوی در می‌رود اما قبل از خروج می‌رود سراغ ادیو که روی میز است، و خاموشش می‌کند.

پول برق زیاد می‌شده!

مورین بار دیگر خارج می‌شود و در پشت‌سروش محکم به هم می‌کوبد. مکت، صلاکی روشن شدن ماشین و حرکت آن به گوشش می‌رسد. مکت.

مک [ازم] آخه پس کی مواظب من باشه، هان؟

مک هنوز لزان به دست سوختنش می‌نگرد. نور می‌رود.

خواستنه باهانش برم آمریکا؟

مک [به مورین نگاه می‌کند] پس آخه من چی مورین؟

مکتی کوتاه. سپس مورین با حرکتی آرام، باقی‌مانده‌ی روشن را روی شکم مک می‌ریزد و مقدار زیادی از روشن را به مسورت او می‌پاشد. مک خم می‌شود و فسجه‌زنان بر زمین می‌افتد. او سعی می‌کند روشن را از مسورت خود پاک کند. متشنج و لزان چپ می‌کند و تاله می‌کند. مورین کنار می‌کشد که مک روی او نیفتد. هنوز گیج و مبهوت است و توجهی به مک ندارد.

مورین [در رویا با خود صحبت می‌کند] از من خواسته باهانش برم آمریکا؟ — خود می‌آید! ساعت چنده آه! الآن می‌ره! باید ببینمش. خدایا — چی بپوشم؟ هان — اون لباس مشکیه! لباس مشکیه کوراهم! براش خالو هانگیره...
مورین به ملوفی راهرو می‌دود.

مک [ازم و کربان] مورین... به دادم برس...

مورین [لحظه‌ای بعد در حال پوشیدن لباس مشکیش ظاهر می‌شود].

مورین [اندا] قیافه‌م چه طوره؟ آه. همینه دیگه. ساعت چنده؟ خدایا...

مک به دادم برس. مورین...

مورین [موهانش را شانه می‌زند] به داد تو برس، هان؟ بعد این شاهکاره؟ می‌گه به دادم برس! نه. به دادت نمی‌رسم. بذار به چیز دیگم بپوش بگم، اگه باعث شده باشی پوش نرسم و بره، اون وقت حسابی نشونت می‌دم. این بار شوخی هم ندارم. از سر راهم برو کنار...

مورین از روی مک هنوز لزان می‌گذرد و از در جلو خارج می‌شود.
مکت. مک چهار دست و پا می‌خزد. در با شدت باز می‌شود و مک

صحیفی هشتم

همان شب، تنها نوری که در اتاق می‌تابد از زغال‌های گداخته‌ی درون اجاق شعله‌ور است. این نور مگ و مورین را در تاریکی نمایان می‌کند. مگ بر صندلی راحتی نشسته و بدون هیچ تلاشی با حرکت خودبه‌خودی صندلی به عقب و جلو می‌رود. و مورین که هنوز در لباس مشک‌ست آرام و آهسته درحالی‌که انبری در دست دارد دور اتاق قدم می‌زند.

مورین بوسطن. آره. می‌رم بوسطن. این همون جاییه که اون دوتا کپیدی^۱ ها توش دنیا اومدن؟ یا از به شهر دیگه بودن؟ من رابرت کندی رو به اون جان اف کندی ترجیح می‌دادم. به نظر می‌اومد با ژنا مهربون‌تره. هرچند چیزی راجع به این قضیه جایی نخورده‌م. امکان بوسطن، همچنین به آهنگی قشنگی داره. از انگلیس که حتماً بهتره. مطمئن. هرچند کجا بهتر نیس از انگلیس؟ اونجا دیگه گه‌شوری نمی‌کنم. کسی هم سرم داد نمی‌کشه. اگر کسی سرم داد بکشه پاتو اون جاس و حساسیتو می‌رسه. ولی مطمئن اونجا از این اتفاقا نمی‌افته. آمریکایا

۱- جان فیتزجرالد کندی (۱۹۱۷-۱۹۶۳) سی‌ونهمین رئیس‌جمهور ایالات متحده، و برادرش رابرت فرانسیس کندی (۱۹۲۵-۱۹۶۸) سناتور ایالت ماساچوست، از خانواده‌ی مهابجانی ایرلندی‌تبار بودند.

کنن. امسال راحت روز تولدشم فراموش کردن. پشت سرش به من می‌گن آخه تو چه طوری می‌تونی تحملش کنی؟» امکان پاتو گفت «اینو دیگه می‌ذارم به عهده‌ی خودت.» دیگه سوار قطار شده بود و داشتیم از تو پنجره همدیگه رو مایع می‌کردیم. دُرُس عینِ تو فیلما. گفت «می‌ذارمش به عهده‌ی خودت. هرچی تو تصمیم بگیری. اگه به ماه طول می‌کشه، می‌ذارم به ماه طول بکشه. اگرَم در نهایت تصمیم بگیری و بینی نمی‌تونی دور بشو تحمل کنی، خُب — نمی‌گم ناراحت نمی‌شم، اما درکت می‌کنم. اما اگه حتماً به سال طول بکشه تا تصمیمو بگیری خُب منم به سال منتظرت می‌شم و اصلاً هم از این انتظار ناراحت نمی‌شم.» — «قرار نیس به سال منتظر شی پاتو.» اینو بلند داد زدم، وقتی قطار دیگه راه افتاده بود. «قرار نیس به سال منتظر شی. به سال چیه، به هفته‌م طول نمی‌کشه.»

صندلی راحتی از حرکت ایستاده است. مگ آهسته آهسته روی کمر به جلو خم می‌شود تا جایی که سرانجام با شدت به زمین می‌افتد. او فرود است. زکده‌ی سرخی از جمعماش با مقداری مو در کنار سر او آویزان است. موزین بی‌حوصله به او نگاه می‌کند. با نوک کفشش به بدن او می‌زند. سپس بر پشت او می‌ایستد و متفکرانه تعمق می‌کند.

پاهش گیر کرد به سنگ. آره. بعد، از سرازیری تپه افتاد پایین. آره. [مکث] آره.

مکث. نور می‌رود.

عاشق ایرلند یان. امکاناً تقریباً یوم النماس کرد. پاتو رو می‌گم. تقریباً چار دست و پا افتاده بود و نزدیک بود بزنه زیر گریه. تو ایستگاه پیش رسیدم. اما پنج دقیقه وقت نداشتم. به لطف سرکارا به لطف دخالتای سرکار. اما حالا دیگه واسه این دخالتا دیر شده. آره. خیلی خیلی دیر شده. هر چند تو تا اونجا که می‌تونستی تلاشتو کردی. اگه پنج دقیقه دیگه دیر می‌کردم تو دیگه تموم شده بودی. بدبخت! بدبخت خودخواه پتیاره! امکاناً وقتی منو اونجا دید تمام صورتمو مایع کرد. با اون چشمای آبیش. اون عضله‌ها. بازوهاشو انداخت دورم. «چرا جواب ناهمو ندادی؟» وقتی قضیه رو پیش گفتم دلش می‌خواست بیاد این‌جا و چن تا لگد حسابی نثارت کنه. اما پیش گفتم «نه، ولش کن. اون پیر خرفت فلک‌زده ارزش نداره که چکمه‌هاشو باهاش کیف کنی.» — داشتم ازت دفاع می‌کردم. [مکث] اتو حتماً می‌آی بوشن عشقی من. وقتی پول به دست رسید.» — «آره پاتو. چه باهات عروسی کرده باشم چه تو گناه زندگی کنم. برام هیچ فرقی نمی‌کنه. حالا دیگران هرچی می‌خوان بگن. چه فرقی می‌کنه؟ بازار خودشونو خفه کنن، هرچی می‌خوان بگن. واسه من تا وقتی با توام هیچ اهمیتی نداره. فقط این‌که تو و من با همیم و همدیگه رو بغل می‌کنیم و همدیگه رو گرم می‌کنیم — همین تنها چیزیه که من واقعاً می‌خوام.» [مکث] بعد پاتو گفت «اما غیر اینا ما هنوز به مشکل داریم. با مادر پیرت چیکار کنیم؟ براش خیلی سخته بره خونوی سالمندان؟» گفتم «نه خیلی سخت نیس، اما خیلی گرونه.» — «خواهات چی؟» — «اونا این پتیاره رو نمی‌خوان. حتماً نصف روز کریسمس هم نمی‌تونن تحملش

صحنه‌ی نهم

بعد از نظری بارانی، در ورودی باز می‌شود و مورین با لباس مراسیم تدفین وارد می‌شود. کت خود را درمی‌آورد و لحنی بی‌هدف دور خود می‌چرخد در حالی که فکرش چلی دیگری ست. آتشی در بخاری روشن می‌کند. رادیو را با صلائی کم روشن می‌کند و بر صندلی راحتی می‌نشیند. بعد از لحنی نیم‌خنده می‌کند. برمی‌خیزد و جعبه‌های قشمل و شیرینج را از قفسه‌های آئینه‌خانه برمی‌دارد و محتویات هر دو را در آتشی بخاری خالی می‌کند.

سپس به طرفی راهرو می‌رود. خارج می‌شود و لحنی بعد با چمان کینه‌ای وارد می‌شود، آن را روی میز می‌گذارد و گردوغبار زیاد آن را پاک می‌کند. چمان را باز می‌کند. لحنی به چیزهایی که نیاز دارد توی چمان بگذارد می‌اندیشد و دوباره از طریق راهرو خارج می‌شود. صلائی در زدن به گوش می‌رسد. مورین باز می‌گردد. لحنی فکر می‌کند چمان را از روی میز برمی‌خارد و کناری می‌گذارد. موهانش را مرتب می‌کند و سرانجام به سوی در می‌رود.

مورین سلام. تویی ری؟

ری سلام خانوم.

مورین بیا تو. بیا تو.

ری دیدم داشتین از جاده می‌آمدین بالا.

ری وارد می‌شود و در را می‌بندد. مورین به طرفی آشپزخانه می‌رود و برای خود جای درست می‌کند.

فکر نمی‌کردم! انقدر زود برگردیدین. نمی‌خواستین برین اون مجلس ختم یا — پیش چی می‌گن — همون که تو خونه‌ی روری برگزار می‌شه؟

نه. من کارای واجب‌تر از این دارم که برم و قتمو اون‌جا تلف

کنم.

وی آره. خواه‌انون رفتن اون‌جا. نه؟

مورین آره. اونا رفتن.

وی حتماً. بعدش برمی‌گردن این‌جا. هان؟

مورین گمونم گفتن مستقیم برمی‌گردن خونه‌شون.

وی آره. حتماً. راه‌شون خیلی دوره. کُلی باید برون. راه‌شون

بدجوری دوره. [مکت] پس همه چی به خوبی برگزار شد؟

مورین آره خوب بود.

وی روز بدی بود واسه کفن و دفن.

مورین آره بد بود. می‌شد ماه پیش خاکش کرد. اون‌جوری اونم

می‌تونس آخرین آفتاب فصلو ببینه؛ اگه محض خاطر اون صدتا

تحقیق و بازاری احصاانه نبود. هیچ چی هم ثابت نشد.

وی به هر حال دیگه باید خوشحال باشین که همه چی تموم شده.

مورین واقعاً خوشحالم.

وی لابد ازانام باید وظیفه‌شونو انجام بدن دیگه. [مکت] بگذریم که

من یکی طرفدار این پلیسای مادرگ نیستم. دوتا انگشت پامو

بی‌خود و بی‌جهت شکوندن. الکی هم انگ مستی و لات‌بازی

بُلم زند.

مورین پلیس انگشتای پاتو شکست؟ جدی؟

وی آره. کار خودشون بود.

مورین آخه تام هُلمن گفت خودت بدون کنش لگد کوبیدی به در. که این‌طور. هان؟ تو هم حرف به پاسونو بیش‌تر از حرف من

باور می‌کنی، آره؟ مگه تو بیرمگام اون بلا سر اون شیش نفر نیومد؟

مورین چرا. ولی انگشتای پای تو رو نمی‌شه با اون شیش نفر مقایسه کرد.

وی چه فرقی داره؟ [مکت] داشتیم چی می‌گفتم؟

مورین چرت و پرت.

وی چرت و پرت، هان؟! داشتیم مراسم مادر تو می‌پرسیدم. همینو می‌گم.

وی [مکت] زیاد آدم اومده بود؟

مورین خواه‌هرام بودن و یکی از شوهرانشون و اون زنه، مری‌جانِ زغرتی^۱ و پدر و والش — چیه، ولش — که چیزاشو بگه.

وی پدر ولش یه بار با مشت کوبید تو سر میت‌ترین. همین‌جوری الکی. [مکت] تلویزیون تماشا نمی‌کنی. هان؟

مورین نه. تنها چیزی که نشون می‌ده این آشغالای استرالیاییه.

وی [اندکی شکسته‌زده و مات] آره، منم واسه همین ازش خوشم می‌آد. کی دانش می‌خواد تو تلویزیون ایرلندو تماشا کنه؟

مورین من.

وی می‌خوای ایرلندو تماشا کنی؟ خُب فقط کافیه از پنجره بیرونو نیگا کنی. «این‌جا یک گاو دارد رد می‌شود» [مکت] حوصله‌ی منو که حسایی سر می‌زده. مدام حوصله‌مو سر می‌زده. [مکت] دارم فکر می‌کنم برم لندن. آره. لااقل دارم فکرشو می‌کنم. برم کار

منظورم اینه که من خیلی هم خوشحال می‌شدم تو رو از دست‌شون خلاص کنم.

مورین [آرام] نظر تو رو لازم ندارم.

وی اقبالاً اون شیربرنج رو، من از شیربرنج بدم نمی‌آد. اما مُسهلو می‌ذاشتم باشه. مُسهل نمی‌خورم. هیچ وقت لب نزده‌م.

مورین به کمی از اون بیسکویتای کیمبرلی تو جمعش مونده. اونا رَم می‌خواستم ببریم تو آتیش. می‌تونی اونا رو وَرداری اگه خیلی ناراحت جیف و میلی.

وی حتماً وَرشون می‌دارم. من عاشق کیمبرلی‌ام. مطمئنم. مورین

وی چندتا بیسکویت می‌خورد.

وی به ذره مونده‌س ها، نه؟ [می‌جود] البته با این بیسکویتا سخته آدم بگه مونده‌س یا نه. [ممکنه] گمونم کیمبرلی رو از همه‌ی بیسکویتای دیگه بیش‌تر دوس دارم. اینو، با اون بیسکویتای «کیک جفا» [ممکنه] یا اون «چرخ‌گاری»‌ها. [ممکنه] نمی‌دزم «چرخ‌گاری»‌ها رو می‌شه گفت بیسکویت یا نه. بیش‌تر شبیه شیرینی تره —

مورین [قطع می‌کند] خُب، من دیگه باید به کارم برسم ری. تو واسه کاری اومده‌ی این جا یا می‌خواستی راجع به این چرخ‌گاریا حرف بزنی؟

وی آهان، آره. نه. من چن روز پیش یه نامه از پاتو داشتم و اون گفته پیام این جا.

مورین می‌نشیند روی صندلی راحتی و با دقت و علاقه گوش می‌دهد.

کنم، می‌ذارن که، یکی از همین روزا، شایدم برم منچستر. اونا چرا مواد خیلی بیش‌تره، یعنی این جور می‌گن.

مورین خودتو قاطی مواد و این جور چیزا نکن ری، واسه خودت می‌کم. مواد مخدر چیز خیلی خطرناکه.

وی خیلی خطرناکه، هان؟ مواد مخدر؟ خودت خوب می‌دونی چه قدر خطرناکه.

مورین ری شایدم هس. شاید همین جوزه. اما خیلی چیزای دیگم هس که همون قدر خطرناکه. که می‌تونه بگشتد. شایدم حتا راحت‌تر.

مورین [نگران] چه چیزای دیگه‌ای، هان؟ ری [ممکنه] شاه بالا می‌اندازد مثلاً همین شهر خراب‌شده‌ی خودمون. یکیش همینه.

مورین [ممکنه] غمگینا آره — راس می‌گی.

وی فقط هفتاد سال طولش می‌ده. اما خُب. واسه من هفتاد سال طول نمی‌کشه. پوخت بگم، غیرممکنه. [ممکنه] مادرت چن سالش بود — وقتی فوت کرد؟

مورین هفتاد سال. آره. دقیقاً.

وی عموش همچی بد نگذاشت. [ممکنه] به هر حال گذشت دیگه. ابرو می‌کند! چی داری می‌سوزونی؟

مورین بسته‌ی مُسهل و شیربرنج.

وی واسه چی؟

مورین واسه این که من شیربرنج و مُسهل نمی‌خورم. مالِ مادرم بود. از دست‌شون خلاص شدم.

وی جیف. حروم شد.

مورین کسی نظر تو رو پرسید؟

مورین ارن گفت؟ پیغامش چیه؟

وی نوشته خیلی مناسبه که شنیده — راجع به مادرت و این جور چیزا تسلیت عرض کرده.

مورین خُب. خُب. چیز دیگه چی گفته؟

وی این تنها چیز مهمش بود. پیغامی که گفته بود به تو برسونه.

مورین هیچ راجع به زمان و خورده کارا ننوشته؟

وی زمان و خورده کارا؟ نه...

مورین احتمالاً —

وی چی؟

مورین چی؟

وی چی؟ آهان. نوشته مناسبه شبی که از این جا رفت ننویس تو رو بینه. نوشته دلش میخواست می‌نویس خدا حافظی کنه. اما اگه تو اونطوری تصمیم گرفته بودی خُب کاریش نمیشه کرد. مهم نیست. ولی من شخصاً فکر می‌کنم یه کمی بی ادبی کردی نیومدی.

مورین [بخاسته، تپا] شبی که رفت دیدمش. تو ایستگاه قطار.

وی چه ایستگاهی؟ لی‌نین که ایستگاه قطار نداره پاتو با تاکسی رفت. تو هم خیالاتی شده‌ی.

مورین امی‌نشینا راستش — نمی‌دونم.

وی پاتو با تاکسی رفت. خیلی هم حالش گرفته بود که تو باهاش خدا حافظی نکردی. بگذریم که نمی‌دونم خدا حافظی تو به چه درش می‌خورد. امکاناً بازار یه چیزی بخت بگم مورین. بی ادبی نباشه، راستش حالا که مادرت مُرده این خونه خیلی بوی بهتری می‌ده. آره حالا واقعاً بوی خوب می‌ده.

خُب. این دیگه معرکه‌س! منو بگو که فکر می‌کردم شبِ آخر دیده‌ش. اون جا. با اون قطاری که همین‌طور دور می‌شد.

وی به مورین چون مجانبین می‌نگرد.

وی آره. آره. [زیر لب، گوشه‌کایه می‌زند] خُب، بشین راحت باش. [مکن] هو، اون دختره یادته که اسمش — چی بود؟ دولورس هولی — یا هیلی — ها؟ که با اون آمریکایا اومد این جا.

مورین آره اسمش آشناس. آره.

وی تو اون مهمونی دایم بود. سرشب با برادرم می‌رقصید. یادته؟ مورین داشت با برادرت می‌رقصید؟ راستش بهتره بگی خودشو انداخته بود تو بغش. عین لگوریا.

وی خُب دیگه اینا رو نمی‌دونم.

مورین عین یه لگوری. خُب با اون کاراش به کجا رسید؟

وی به نظر من که دختر بدی نبود. چشمای درشت قهوه‌ای داشت و منم که کشتی چشمای قهوه‌ای‌ام، حسایی. مث اون دختره که تو شوری باسکو بود. شایدم همین جوری گمون می‌کنم اون دختره تو باسکو چشماش قهوه‌ای بود. اون موقع تلویزیون سیاه و سفید داشتیم. [مکن] چی می‌گفتم؟

مورین راجع به اون دولورس هولی یا هرکی بود — همون زنیکه.

وی هاه آره. اون و پاتو یه هفته پیش نامزد شدند. پاتو برام نوشته.

مورین [خاخورده و حیرت‌زده] نامزد چی شده‌ن؟

وی نامزد شدن که با هم ازدواج کنن. آدما معمولاً واسه چی نامزد می‌شن؟ «نامزد چی شده‌ن؟» نامزد شدن که کلوچه بخورن! می‌شن.

مورین زبانش بند آمده و مات و میهوت شده.

گمونم یه ذره واسه برادرم جَرونه. ولی امیدوارم خوشبخت شن.

ری ناگهان متوجه چیزی می‌شود که پشت چند جعبه، در لابی پنجره پنهان شده.

[با عملیات] این جا رو باش! چشمم روشن!

ری

ری یک توپ تنیس کهنه که نخ‌های آن از کنارش آویزان است برمی‌دارد و آن را به قصد حمله به مورین می‌چرخاند. چنان عملیات است که متوجه انبر در دست مورین نمی‌شود. مورین سر جای خود می‌ایستد.

این همه سال گذاشته بردیش این جا! آخه چی گيرت می‌اومد؟! اون توپ به ده تایی واسه پدرمادر بدبخت من آب خورده بود. اونم پونزده شوزده سال پیش که ده تا، گلی پول بود. این بهترین هدیه‌ی عرم بود ولی حتماً دو ماه هم باهات باز می‌نکرده بودم که تو پریدی بالا کشیدی. آخه به چه حقی این کارو کردی؟ به چه حقی؟ هیچ حقی با بعم گذاشتیش این جا همین جور بیوسه. اگه اقلأ به استفاده‌ای ازش می‌کردی این قدر زورم نمی‌اومد. اقلأ اون نخشو درمی‌آوردی باهات رو دیوار توپ‌بازی می‌کردی! ولی نه. فقط از رو کینه نیکرش داشتی. اونم دُرُس نتر این چشم کور من! بعد اون وقت می‌پرسی کی خُل وچله؟ می‌گه کی خُل وچله! من بپوت می‌گم کی خُل وچله سرکار خانوم، تو مادر قعجه خُل وچله!

مورین می‌گذارد که انبر با صدامی بلند به زمین بیفتد و سپس با حالتی گیج و متنگ روی صندلی راحتی می‌نشیند.

مورین نمی‌دونم چرا توپتو نگه داشتیم ریموند. اصلاً یاد نمی‌آد. فکر می‌کنم اون روزا تو سرم چیزی عجیبی می‌گذشت.

«اون روزا! اینو باش، می‌گه اون روزا! همین الان داره انبرو پرت می‌کنه زمین و از قطار حرف می‌زنه ها!»
ری
ری انبر را برمی‌دارد و سر جایش می‌گذارد.

قرارشو گذاشته‌ن واسه سال دیگه، ماه جولای. اما من باید واسه‌ش بنویسم که تاریخشو یا جلو بگذارم یا عقب. وگرنه می‌خوره به بازیای جام اروپا. نمی‌دونم اصلاً تلویزیون اون جا جام اروپا رو نشون می‌ده یا نه؟ اگه این آمریکاییای حرومزادان که لابد نشون نمی‌دن، واسه اونا انگار اصلاً فوتبال هیچ‌چی حساب نیست. خُب دیگه. امکان واسه دختره هم‌چنینام چیزی عوض نمی‌شه. فامیلیشو از هملی می‌کنه دولی. فقط به حرفو عوض می‌کنه. «ه» رو. این طوری بد نمی‌شه. امکان! اما اگه فامیلیش هملی باشه — نمی‌دونم، یادم نیست. امکان! اگه هملی باشه دوتا حرفو باید عوض کنه. «ه» و «ای». امکان! دلت می‌خواد تو نامه‌م پیغامی چیزی هم از طرف تو واسه‌ش بفرستم؟ فردا واسه‌ش نامه می‌نویسم.

مورین من به کمی — به کم گیج شده‌م. دولورس هملی —

ری امکان! تند! دادم می‌گم پیغامی چیزی می‌خوای واسه‌ت بفرستم یا نه؟

مورین امکان! دولورس هملی —

ری آه! می‌کنم! عجیب خُل وچالایی تو این خونه پیدا می‌شن ها! هیچ همینو تکرار می‌کنه!

مورین خُل وچل کیه؟

ری می‌گه خُل وچل کیه؟!!

ری جملای قبل را به تفسیر می‌گوید، به طرف پنجره می‌رود و تیروند را می‌نگرد. مورین آرام انبر سیخ‌مانند را از کنار بخاری برمی‌دارد، آن را کنار خود پنهان می‌کند و آهسته از پشت به ری نزدیک می‌شود.

مورین [با عملیات] کی خُل وچله؟

خدا حافظ! خدا حافظ. بگو «ملکه‌ی زیبای لی‌نین گفت خدا حافظ.»

وی «ملکه‌ی زیبای لی‌نین گفت خدا حافظ.» هر شیر و زوری بخوای پیش می‌گم. «ملکه‌ی زیبای لی‌نین گفت خدا حافظ.» هر چند بعد اون گندی که زدی سر تویم، نمی‌دونم چرا باید خودمو به زحمت بذارم. خدا حافظ خود شما سرکار...

مورین داری می‌ری می‌تونی رادیو رو به کم بلند کنی پاتو؟ منظورم...
ری...
ری [عصبانی] گا...
ری رادیو را بلند می‌کند.

عینهو مادر گهت، بشین اون جا هی دستور بده و اسم منو عوضی بگو! خدا حافظ!
مورین درو هم پشت سرت بیند...

وی [با عصبانیت فریاد می‌کند] خودم داشتم می‌بستم این سگ مصیبا!
در را پشت سرش با شدت به هم می‌کوبد. مورین روی صندلی راحتی آرام تاب می‌خورد و به آهنگی از گروه چیفتینز که از رادیو پخش می‌شود گوش می‌دهد. سپس صلابت نرم و آرام‌بخش گوینده‌ی رادیو به گوش می‌رسد.

گوینده آهنگ بسیار زیبایی از گروه چیفتینز شنیدیم. آهنگی بعدی، هدیه‌ای است از آنت و مارگو فولن به مادرشان مگی، ساکن کوهپایه‌های لی‌نین، منطقه‌ای بسیار فرج‌بخش، به مناسبت هفتادویکمین سالگرد تولدش در ماه گذشته. خوب مگی، امیدواریم جشن تولدت خوش گذشته باشه، و آرزو می‌کنیم

ابنر محشر به. نزنش جای سفت و سخت.
مورین نه. نمی‌زنم.

وی این ابنر واقعاً محشره. [سکند] حالا واسه این که سر و ته این قضیه‌ی توپو هم بیارم و دلخوری باقی نمونه بیا این ابنر و بفروش به من، خانوم جون. هان؟ بالاش به پنج تایی بپست می‌دم.

مورین من الان نمی‌خوام ابنر بفروشم ری.
وی خوب. شیش تا.

مورین نه، اون واسه من ارزش عاطفی داره.

ری خوب پس منم نمی‌بخشمت!
مورین اینو نگو ری.
ری نه. منم اصلاً نمی‌بخشمت —

ری به سویی در رفته و بازش می‌کند.

مورین ری! پس قزازه واسه برادرت نامه بنویسی؟
وی آره. چه‌طور مگه؟

مورین می‌تونی به پیغام از طرف من پیش بدی؟
وی آه می‌کند! پیغام، پیغام، پیغام! پیغامت چیه؟ مختصرش کن.
مورین فقط بگو —

مورین مدتی فکر می‌کند.

وی اگه می‌تونی تو همین هفته بگو!
مورین فقط بگو... فقط بگو، «ملکه‌ی زیبای لی‌نین سلام می‌رسونه.»
همین.

وی «ملکه‌ی زیبای لی‌نین سلام می‌رسونه.»
مورین آهان. نه!

ری باز هم (به نشان شکایت) آهی می‌کشد.

سال‌های سال از این تولدها داشته باشی. من که مطمئنم خواهی داشت. ایتم آهنگی برای تو.

«چرخ گردان» از دلیا مورفی پخش می‌شود. مورین تا میانه‌های خط چهارم آواز آرام صندلی را تکان می‌دهد. سپس برمی‌خیزد، چمدان غبارگرفته را برمی‌دارد و بغل می‌کند، آرام به طرف راهرو می‌رود، در آستانه‌ی راهرو برمی‌گردد و به صندلی خالی نگاه می‌کند. صندلی هنوز به آرامی تکان می‌خورد. مکئی کوتاه، مورین وارد راهرو می‌شود و در راهرو را پشت‌بسر خود می‌بندد. همچنان‌که صندلی آرام آرام از حرکت می‌ایستد و نور به آهستگی می‌رود، آهنگ را تا پایان می‌شنویم.

نور می‌رود.

پیرندان:

سایه‌هایی بر فراز ایرلند

نوشته‌ی فیتن اوتول^۱

برگردان حمید احیاء

این روزها^۱ نمایشنامه‌نویسان ایرلندی در نیویورک و لندن محبوب همگان‌اند. نمایشنامه‌ی ملکه‌ی زیبای لی‌نین نوشته‌ی مارتین مک‌دوننا به عنوان بهترین نمایش سال در برادوی جایزه‌ی تونی را از آن خود می‌کند و به دنبال آن نمایشنامه‌ی *سِد کوچک* [The Weir] نوشته‌ی کانر مک‌فرسن در برادوی به صحنه می‌آید. اما این محبوبیت چیز تازه‌ای نیست. به راحتی می‌توان اذعان داشت اسلاف این نمایشنامه‌نویسان جوان بیش از دو سده است که صحنه‌های تأثیر دنیای انگلیسی‌زبان را در اختیار خود داشته‌اند. تاریخ تأثر بدون وجود ریچارد شریدان، اسکار وایلد، جرج برنارد شو، شان آکسی و ساموئل بکت بی‌شک به گونه‌ای دیگر می‌بُرد. هیچ کشوری با مساحت و جمعیت ایرلند - جمعیت کنونی این جزیره پنج و نیم میلیون نفر است - به این صورت متادام و پیوسته چنین نقش پیشگام و مهمی در تأثر بازی نکرده است. اما اشاره به این گذشته‌ی برجسته لزوماً شایسته‌ترین شیوه‌ی برخورد با این نمایشنامه‌نویسان جوان تازه به میدان آمده نیست. این شیوه حالتی از تداوم و سنت را القا می‌کند که در واقعیت هیچ مناسبتی با این گروه

۱- این مقاله در اوایل سال ۱۹۹۸ نوشته شده است.

حقیقت است که در مورد انبوهی از چیزهای متفاوت به کار می‌رود.

برای شناخت آنچه ایشان انجام می‌دهند نخست لازم است در نظر داشته باشیم که این گروه، به صورتی عام، موج سوم تأثیر ایرلند در قرن بیستم را نمایندگی می‌کند. نخستین و معروف‌ترین این سه موج، موج احیای ادبی ایرلند بود که در سال ۱۹۰۴ با تأسیس «تأثیر آبی» متبلور شد. شخصیت‌های مهم این موج — سینگ، ویلیام باتلر ییتس، و بانو آگوستا گریگوری — اساساً درگیر آموزشی در مملکت گرای فرهنگی بودند. نظر اصلی آنان این بود که ایرلند به تأثیر خاص خود نیاز دارد، تأثیری که متعکس‌کننده‌ی اساطیر و افسانه‌ها و زندگی معاصر ایرلند باشد. این جنبش آغازگر شکوفایی خیره‌کننده‌ای بود که بیست و پنج سال ادامه یافت، دوره‌ای که با نمایشنامه‌های بسیار عالی و غنی‌اش معروف شد و شیوه‌ی ناتووالیسم برجسته‌ی آن تأثیری بین‌المللی از خود بر جای گذاشت. «تأثیر آبی» اگرچه به سرنوشت مؤسسات بسیاری که متأسفانه بیش از اندازه به موفقیت دست می‌یابند، دچار شد، اما نظریه‌ی تمایز مملکتی آن، مملکت گرای سیاسی ایرلندی را بسط داد و بارور کرد، امری که در نهایت به تأسیس کشور مستقل ایرلند در سال ۱۹۲۲ منجر شد. تأثیر این دوره به منزله‌ی نیرویی بالنده در مخالفت با سلطه‌ی فرهنگی انگلستان شکوفا شده بود. اما بعد از سال ۱۹۲۲ این تأثیر تبدیل شد به تأثیر رسمی و دولتی حکومت روزبه‌روز محافظه‌کارتر کاتولیک. اندک‌اندک بعد از دهه‌ی بیست قرن بیستم «تأثیر آبی» راه سقوط پیمود تا جایی که برای بسیاری از نماینده‌نویسان، رد شدن آثارشان توسط این تأثیر نشان تمایز و برجستگی تلقی می‌شد.

خیزش موج دوم از اوایل دهه‌ی شصت آغاز شد. در این دوران

ندارد. مک‌دونالد، مک‌فریس، و دیگر نماینده‌نویسان معاصر آنان ملاتذ سبکین بری، «ملایطه‌کار» و فلاک مک‌کینس با سنت بی‌ربطه نیستند. اما رابطی آنان با سنت رابطی‌ست پیچیده، پُرپار و بازگو شده، نه رابطی مستقیم و یک‌خطی از سده‌ی هجدهم تا سده‌ی بیستم، برخی از تضادهای این گروه با پیشینیان‌شان واضح و روشن است. نام‌آوران تاریخ تأثیر ایرلند نقاط مشترک مشخصی داشتند. همه‌ی آن‌ها پرستارهای دورانی بودند. همه با اکثریت کاتولیک ایرلند مشکل داشتند و همه به استثنای سینگ و برای مدتی هم آگوستا گریگوری در تبعید را برگزیدند و نوشتن برای تماشاگران لندن و پاریس را به نوشتن برای تماشاگران دوبلین با بافست ترجیح دادند. این بزرگان به درجات گوناگون همگی بیرون از فرهنگ غالب و رایج ایرلند قرار می‌گرفتند و اگر هم چیزی درباره‌ی آن می‌نوشتند از زاویه‌ی دید افراد خارج از آن جامعه بود. اما هیچ‌یک از این مشخصه‌ها در مورد نسل معاصر صادق نیست. این نسل از افسار مختلف و مکان‌های گوناگون ایرلند می‌آیند (مک‌دونالد از جامعه‌ی ایرلندی‌های مقیم لندن می‌آید). آن‌ها به راحتی بین شهرهای مختلف ایرلند مثل دوبلین و گالوی او همچنین لندن و نیویورک در حرکت‌اند. برای آن‌ها ایرلندی بودن چیزی نیست که باید آن را خودآگاهانه در آغوش گرفت [آن‌گونه که سینگ انجام می‌داد] و با به هر قیمتی باید از آن دور شد [مانند بکت که تا آن‌جا پیش رفت که به زبان فرانسوی نوشت]. می‌توان گفت آن‌ها لااقل در مورد جایگاه خود در جامعه و فرهنگ ایرلندی مجبور به اثبات چیزی نیستند. در آثار آن‌ها اعتماد به نفس ساده‌ای وجود دارد که ناشی از درک آنان از صفت «ایرلندی» است! آن‌ها به این درک رسیده‌اند که کلمه‌ی «ایرلندی» تنها

دیگر عنصر دراماتیکی نداشت که به آن جنایتی ببخشد.

برای مدتی به نظر می‌آمد بازی تمام شده است. آن مجموعه‌ی شرایط خاص که منجر به ظهور آن استعدادهای خارق‌العاده‌ی ملی شده بود دیگر وجود نداشت. اما اندک‌اندک اتفاقی کمابیش عجیب به وقوع پیوست: نسل جدیدی از نمایشنامه‌نویسان شروع کردند تکه‌های پاره‌پاره‌ی ایرلند کهنه‌ی سستی را بردارند و در برابر نور بگیرند. برخلاف نخستین موج نمایشنامه‌نویسان این قرن، اینان نکوشیدند آن دنیای کهنه را به عنوان یک پروژه‌ی عظیم ملی زنده کنند؛ و برخلاف موج دوم، در نبرد مرگ و زندگی با این سنت‌های کهنه نبودند. آن‌ها تنها علاقه‌مند بودند پاره‌پاره‌های خاص یک جامعه‌ی مرده را بازکاری کنند.

این جریان بیش‌تر از همه در آثار مک‌دونل به چشم می‌خورد. ملکوی زیبایی لی نین بخش اول یک سه‌گانه است که در لی نین — دهکده‌ای در غرب ایرلند — اتفاق می‌افتد. این سه‌گانه به‌طور کامل در سال ۱۹۹۷ توسط «گروه تئاتر دروید» [Druid] به کارگردانی گری هاینر اجرا شد. [نخستین اجرای این نمایش در آمریکا در سال ۱۹۹۸ در تئاتر آتلانتیک برادوی به صحنه رفت.] نیازی به داشتن آگاهی آن‌چنانی از ایرلند نیست که بتوان تشخیص داد سه نمایش این سه‌گانه و یا نمایش دیگر مک‌دونل به نام چلاق آیینشمان [The Cripple of Inishmaan] در جایی اتفاق می‌افتد که دیگر کاملاً فرو ریخته است. این چا دنیایی است که در آن معنای همه چیز از بین رفته. این چا زندگی مردم بین ایرلند و انگلستان معلق است؛ بین مناظر واقعی که دور و برشان را احاطه کرده و تصاویر الکترونیکی — سریال‌های استرالیایی و فیلم‌های امریکایی — که صفحه‌ی تلویزیون‌شان را پُر می‌کند. تغییرات اجتماعی سریع و ملان این

جامعه‌ی ایرلند دوره‌های خود را گشود و سرمایه‌گذاری‌های چندملیتی دگرگون‌کردن اقتصاد کشور را آغاز کردند. جامعه‌ی دهقانی روستاها که مرکز ثقل تئاتر در دوران احیای ادبی بود حالا جای خود را به دنیای نامطمئن و متزلزل شهری می‌سپرد. به‌مدت بیست و پنج سال تضادی عمیق بین جامعه‌ی سستی قدیم و جامعه‌ی مدرن جریان داشت. این سال‌ها برای نمایشنامه‌نویسان دورانی بسیار ویژه و استثنایی محسوب می‌شد. نمایشی که درون جامعه جریان داشت — درامی که ناآرامی‌ها و قیام سال ۱۹۶۸ در ایرلند شمالی اوج آن بود — خود را به‌انحای مختلف در نمایشنامه‌های برلین فری‌پل، توماس مورفی، جان بی. کیز، توماس کیلروی و دیگران نشان می‌داد. درگیر بودن ایرلند بین این دو دنیا و نبرد مهمی که در ذهن مردم در جریان بود این امکان را برای نمایشنامه‌نویسان به وجود می‌آورد که آثار خود را که اغلب از شکل پیچیده‌ای برخوردار بودند با «سوسیال رئالیسم» روشن و آشکار در هم آمیزند.^۱

به نظر می‌رسد این موج دوم سرانجام در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ فرو می‌نشند. در این سال‌ها جامعه‌ی ایرلند هنوز درگیر جدال بین سنت‌گرایان و نوگرایان بود؛ جدالی که معمولاً حول مسائل شبه‌مذهبی مانند طلاق، پیشگیری از حاملگی و سقط جنین دور می‌زد. اما دیگر روشن بود که جنگ مغلوبه شده و جامعه‌ی کهنه‌ی سستی در حال مرگ است. ایرلند فرهنگی شهرنشینی را اختیار کرده، به اقتصاد جهانی پیوسته و به عصر اطلاعات متصل شده بود. نبردی که برنده‌اش مشخص بود،

۱- لام به ذکر است که در کتاب نبرد بین دو دنیای سنت و نوگرایی، مبارزه برعلیه سلطه‌ی انگلستان نیز عنصر بسیار مهم نمایشنامه‌های این دوره به‌خصوص در کارهای برلین فری‌پل بوده است. ۲۰

ندارد از آن‌چه در کارهای مک‌دونز به چشم می‌خورد. اما دست‌کمی این شاهت‌ها تفاوتی اساسی بین این دو نمایشنامه‌نویس وجود به‌رغم این نمایشنامه‌ی خالی‌بند... با تمام خشونت و زبان ناهنجارش نهایتاً دارد: نمایشنامه‌ی قهرمان نمایش، کریستی ماهون، در انتها نمایشی خوش‌بینانه است. قهرمان نمایش، کریستی ماهون، در انتها اختیار سرنوشت خود را به دست می‌گیرد و این باور در ما به وجود می‌آید که دنیایی که او نمایانگرش است دنیایی‌ست در حال رستخیز برای احیای خود. اما، برعکس، نمایشنامه‌ی ملکه‌ی زیبایی... همانند دیگر آثار مک‌دونز اساساً بدبینانه است. در این دنیا قرار نیست چیزی تغییر یابد. خوش‌خیالی خواهد بود اگر تصور کنیم آدم‌های او بر اثر تجربیاتشان تغییر کنند و به عناصری مطمئن برای تغییر تبدیل شوند. به راحتی می‌توان گفت چنین امکانی در دنیای اینان وجود ندارد. این تضاد، فاصله‌ی بین نمایشنامه‌نویسان امروز ایرلند و پیشینیان‌شان در اوایل قرن بیستم را تعیین می‌کند. اما چیزی که بسیار جالب است حد و اندازه‌ی رجوع آنان به قالب‌های استفاده‌شده در آثار سیگ و پیتس است. یکی از عناصری که این نمایشنامه‌نویسان را برای تماشاگران دیگر کشورهای جهان جالب می‌سازد استفاده‌ی بسیار ماهرانه‌ی آنان از عناصری‌ست که به نظر می‌رسید دیگر توسط آوانگارد‌ها پشت سر گذارده شده؛ عناصری همچون زبان ادبی و عنصر روایتی نیرومند. در زمانی که به نظر می‌رسید قرار است تأثیر بیش‌تر به عناصر فیزیکی و کلامی [صوتی] بپردازد و به حرکت بی‌رابطه و پاره‌پاره‌ی تصاویر که دستور زبان و سایل ارتباطی الکترونیکی‌ست نزدیک شود، این نمایشنامه‌نویسان جوان به عناصر بسیار محافظه‌کارانه‌ای روی آورده‌اند. بی‌شک آنها فراگیر بودن سینما و تلویزیون را نادیده نمی‌گیرند. شیوه‌ی کار مک‌دونز

مردم را پشت سر گذاشته و آنها کاری ندارند بکنند جز این که به درون خویش بخرزند. جنگی برای درگیر شدن ندارند جز یک جنگی داخلی بی‌پایان بر علیه کسانی که از همه به آنها نزدیک‌ترند. آنها در کناره‌های سرد «مدرنیته» قرار گرفته‌اند: این نمایش‌ها می‌تواند راجع به بومیان استرالیایی یا بومیان امریکایی باشد، یا راجع به هر فرهنگی که سنت‌هایش را از کف داده اما هنوز راه روشنی به پایان قرن بیستم نیافته است.

شاید بُرنده‌ترین بیانی‌ی مک‌دونز را می‌توان در نمایش دوم این سه‌گانه یعنی در جمع‌های در کانه‌ما [A Skull in Connemara] یافت. در این نمایش پیرمردی و جوانی برای نبش قبر و بیرون آوردن استخوان‌های قدیمی از گورستان کوچک محوطه‌ی کلیسا — تا چا برای جنازه‌های جدید باز شود — استخدام شده‌اند. در صحنه‌ای آن دو جمجمه‌ها را تا حد خاک‌شدن تُرد می‌کنند؛ می‌بینیم این جامعه حثا قادر به نگهداری اجداد خود هم نیست. انگار مک‌دونز با این کار خود اجسادش را بیرون آورده و استخوان‌های‌شان را تُرد می‌کند. مشخص‌ترین قربانی او در این میان جان میلینگتون سیگ نویسنده‌ی نمایشنامه‌ی نمونه‌وار ایرلندی خالی‌بند دنیای غرب است. نمایشنامه‌های مک‌دونز از جهاتی تکرار آثار سیگ به نظر می‌آیند؛ دنیای غرب ایرلند در این نمایش‌ها و همچنین زبان آنها — زبان عجیبی که از تلفیق بسیار مستعجب زبان‌های ایرلندی و انگلیسی شکل گرفته — بدون شک از مشغولیت کارهای سیگ است. می‌توان خاطر نشان ساخت که خالی‌بند... همان‌قدر با دنیای منزوی و پرتافتاده سروکار دارد که ملکه‌ی زیبایی لی‌نین. در ضمن استفاده از خشونت در اثر سیگ

اسطوره‌ای و قدیمی ایرلندی‌ست که در آن روایتگر از دنیای ملموس و باورکردنی شروع می‌کند و به سوی دنیای باورنکردنی پیش می‌رود. نمایش با زندگی یکناخت یک منتقله عبوس تأثر شروع می‌شود و با نمایش با زندگی یکناخت یک منتقله عبوس تأثر شروع می‌شود.

برخورد غریب او با هیولاهای خون‌خوار پایان می‌گیرد. نمایش بلندتر او سدا کوچک این نگرش به داستان‌سرایی را — درون جامعه‌ای روستایی از نوع جامعه‌ی دورافتاده‌ای که مک‌دونلا نشان می‌دهد — به نمایش می‌گذارد. ابتدا به نظر می‌رسد که او تصویری زیبا و خاطره‌انگیز از جامعه‌ی قدیم نشان می‌دهد؛ مردم در نوشگاهی نشسته‌اند و سر خود را با داستان‌های ارواح گرم کرده‌اند. وقتی زن جوان ناشناسی داستان خود را می‌گوید آرام‌آرام مرز بین داستان و واقعیت، بین طبیعی و فوق‌طبیعی، مخدوش می‌شود. در این نمایش نیز گره به وجود می‌آید و هیجان رشد می‌کند اما نه از طریق گش، بلکه همانند آثار مک‌دونلا از راه استفاده از قدرت بدوی روایتگری. از لحاظی هم مک‌دونلا و هم مک‌فرسن هر دو با یک پارادوکس سروکار دارند. هر دو اینان از نیروی داستان‌سرایی استفاده می‌کنند تا به کشف و تعمیق در جامعه‌ای بپردازند که در آن، داستان هر روز بیش‌تر معنای خود را از دست می‌دهد. آنها احتمالاً وارثان سنت عظیمی به نظر می‌رسند، اما در حقیقت هر دو اینان بیش‌تر سوگوار اصالت این جامعه‌اند. اکنون سؤال این است که آنها با جهان ارائه‌شده در نمایشنامه‌هایشان که هر روز بیش‌تر و بیش‌تر به گذشته می‌پیوندد چه خواهند کرد؟ و بلافاصله می‌توان گفت که آنها، با شواهدی که تا کنون داشته‌ایم، مسلماً پاسخ‌های بسیار جالبی برای این سؤال خواهند داشت.

به روشنی از سریال‌های تلویزیونی تأثیر پذیرفته است. این تأثیرپذیری این‌جا و آن‌جا در ملکه‌ی زیبایی... به چشم می‌خورد. این تأثیر را در آثار کاترین مک‌فرسن هم می‌توان دید؛ به خصوص در فیلم جاده‌ای بسیار خنده‌دار و باب روز او به نام پایین رفتن [I Went Down]. پس بازگشت به عناصر تأثیر قدیم از روی بی‌خبری و نادانی نیست؛ بلکه برعکس، این نمایشنامه‌نویسان معاصر در آثار خود این حس را ارائه می‌دهند که آنچه پیش از این در تأثر، محافظه‌کارانه محسوب می‌شد اینک به پدیده‌ای «رادیکال» تبدیل شده. به عبارت دیگر آن عواملی که پیش از این در تأثر آوانگارد، رادیکال محسوب می‌شد — عواملی از قبیل سرعت، استفاده‌ی زیاد از تصویر، و نداشتن انسجام داستانی — اینک به زبان رایج و استاندارد تلویزیون، پیام‌های بازرگانی، و ویدیو کلیپ‌های موسیقی باب تبدیل شده‌اند. اکنون شاید مخالفت بسیار دلیرانه‌ی یک نمایشنامه‌نویس با فرهنگی مسلط و رایج این باشد که از کلام زیاد استفاده کند و داستان قابل‌فهمی ارائه دهد. قالب‌هایی که در حاشیه‌ی جوامع مدون با سمجیت به زندگی ادامه می‌دهند ناگهان به صورتی غیرمترقبه به جای این‌که احمقانه و معمولی جلوه کنند جالب و زنده می‌شوند.

این امر به‌خصوص در مورد آثار مک‌فرسن صادق است. نمایشنامه‌ی یک‌نفره‌ی او به نام نیکولاس قدیس [St. Nicholas] که اخیراً در نیویورک به صفحه آمده تأملی در خود موضوع روایت است و این‌که تماشاگران چه‌گونه حاضرند خود را با آغوش باز در اختیار داستان قرار دهند؛ داستانی که آنها را به سفر از دنیایی ملموس به دنیایی خارق‌العاده می‌برد. این نمایش تا حد زیادی شبیه یکی از داستان‌های

انشارات نیلا با برگردان حمید احیاء
منتشر کرده است:

بانوی دریایی

نمایشنامه‌ای از سوزان سانداگ

پاره‌سنگ در جیب‌هایش

نمایشنامه‌ای از مری جونز

تصادف قطار پنج و بیست و پنج دقیقه

نمایشنامه‌ای از تورنتون وایلد

درس پیاو

نمایشنامه‌ای از آگوست ویلسن

سفر اسب پنجم

نمایشنامه‌ای از رونالد ریمن

کپهاگ

نمایشنامه‌ای از مایکل فرین

مالی سویتی

نمایشنامه‌ای از براین فری‌یل

ملکه‌ی زیبایی لی نین

نمایشنامه‌ای از مارتین مک‌دوننا

نام من ریچل گریست

نمایشنامه‌ای از آلن ریگمن و کاترین وایتر
(در دفترهای تاتو؛ دفتر نهم)

درام

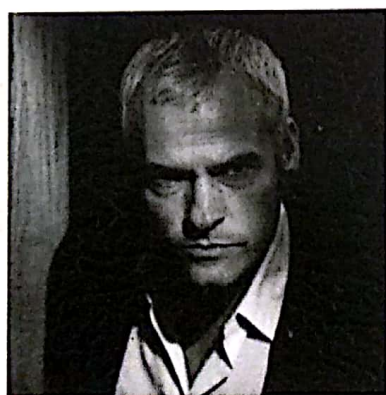
اقتباس نمایشی مایکل فرین از داستان کوتاه چخوف

مسخ‌ه‌بازی‌ها

نمایشنامه‌ای از تام استوپارد



The Beauty Queen of Leenane



Martin McDonagh

Translated by
Hamid Ehya

آب و درخت سرمایه‌اند. خردمند سرمایه را نابود نمی‌کند.

